

باهم ، يك جان مقدسند . پس شاة هم مانند آگنوس (عیسی = گوسپند) ، همان معنای سیمرغ ، یا جان مقدسست که مجموعه همه جانهاست . حکومت شاهی ، به معنای همین حکومت مردم بر مردم بوده است ، نه حکومت يك شخص بر ملت . این يك فاجعه فرهنگیست که يك واژه را صد و هشتاد درجه ، تغییر معنا داده اند . به عبارت بهتر ، خود ملت ، شاهست .

چگونه همه ملت باهم

يك شاه میشوند ؟

جامعه همه شاهی = جامعه دموکراسی

این اندیشه که خود مردمان يك جامعه یا يك ملت ، یا همه بشریت ، باهم ، يك شاه میشوند ، در فرهنگ اصیل ایران ، يك اندیشه پیش پا افتاده و همگانی بوده ، که از خود ملت تراویده بوده است . واژه های فروهر و

فروردین و ارتافروود و سیمرغ گسترده پر ، همه همین معنا را میداده اند . همه اینها، معنای « خوشه ، یعنی تخمه ها و دانه های به هم پیوسته را داشته اند . همه تخمه ها ، باهم ، يك خوشه اند . همه مردم باهم ، يك سیمرغ یا يك شاهند . البته این اندیشه ، بیان آن بود که خدای واحد ، در همه مردمان (= کثرت) گسترش و امتداد می یابد . همه ملت باهم ، يك خدایند . البته این اندیشه ، خیلی ژرفتر از آنست که در نخستین نگاه به اندیشه میآید . موبدان زرتشتی ، دشمن شماره يك ، این اندیشه بوده اند ، و هزاره ها سخت با آن جنگیده اند ، و آنرا به کلی مسخ ساخته اند . آنها آمدند و معنای این واژه را ، صد و هشتاد درجه تغییر دادند ، بدین شکل که پیوند میان خوشه ، و دانه ها را ، از هم پاره کردند . آنها ، در ترجمه هایشان « فروهرها پارسایان » را که نماد کثرت بود ، جانشین واژه « ارتا فرورد = فروردین » ساختند ، و مفهوم « خوشه » را که بیان « پیوستگی و همبستگی همه و کثرت ، در يك کل » بود ، حذف کردند . این کل بشریت یا جامعه یا ملت بود ، که شاه = که خدا = که سیمرغ بود .

کثرت ، در روند جستجوی مداوم هماهنگی ، یکی میشد ، و اگر دست از این جستجوی مداوم میکشید ، شاه ، ناپدید میشد . وقتی همه مردمان باهم ، جوینده و آزماینده و پرسنده میشدند ، ناگهان همه در می یافتند که باهم ، یکی ، و باهم ، شاه = خدا = سیمرغ گسترده پر = فروردین هستند . کل ملت ، وقتی باهم بپرسند و بجویند و بیژوهند ، و از این راه به بینش برسند ، به این احساس و یقین میرسند که يك شاهند . و این اندیشه ، چیزی جز اندیشه دموکراسی و جمهوری نیست . موبدان زرتشتی هزاره ها ، با این اندیشه بنیادی فرهنگ ایران ، جنگیده اند ، و آنرا محو و تارک ساخته اند . خود بهمن که به قول شاهنامه ، نگهبان تاج و تخت هست ، امروزه به « توده برفی که رویهم انباشته » ، گفته میشود ، چون بهمن ، تخم یا اصل پدیده « کل و همه و انباشدگی » است . به همین علت ، بهمن ، برابر با همان آم =

هم و همه است. در تخم یا میان نهفته هر انسانی، بهمن یا آم و همه، موجود هست، فقط باید آنرا جست و کاوید، تا پدیدار شود. به عبارت دیگر، کل، در هر جزئی، نهفته و پنهانست، فقط باید آنرا جست و پرورد و از هر کسی، زایانید. این اندیشه که پیشینه شش هزارساله در فرهنگ ایران دارد، درست در داستان عرفانی منطق الطیر عطار، برای ما باقی مانده است. معمولا این داستان، بسیار عرفانی، تأویل میگردد، و عطار نیز خود از عبارت بندی پیآیند های پیش پا افتاده آن، در اجتماع و سیاست و اقتصاد، می پرهیزد. پیآیند های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی این اندیشه بنیادی فرهنگ ایران، نه تنها با آموزه موبدان زرتشتی در تضاد بود، بلکه با کل شریعت اسلام نیز در تضاد است. مولوی گوید:

دریغ شرح نگشت و، ز شرح میترسم

که تیغ تیز، برهنه است در شریعت او

سیمرغ در میان هر انسانی بدون استثناء هست، ولی چون در میان همه، در زیر سه تاریکی هست، غایب است، و این سیمرغ نهفته در هر انسانی، همان وهومن = هومن = بهمن نام دارد. زایش و پیدایش این سیمرغ نهفته از همه افراد، رسیدن به یک سیمرغ، یعنی «یکی شدن کثرت» است. هیچکسی نمیتواند، نماینده یا جانشین یا فرستاده یا برگزیده سیمرغ بشود. این تخم کل، نهفته در همه انسانهاست، که در جستجوی مشترك همه افراد باهم، از همه، روئیده و زائیده میشود، و همه مستقیم باهم، این کل میشوند.

در داستان منطق الطیر عطار، دیده میشود که هدهد، جانشین یا نماینده یا فرستاده یا برگزیده سیمرغ در غیاب سیمرغ نیست. غیب، در فرهنگ ایران، چیزی فراسوی همه نیست، بلکه چیز است در میان تک تک افرادی که «همه» را تشکیل میدهند. تخم کل و وحدت وهما هنگی، در هر فردی، پنهانست، و این مفهوم غیب و گمشدگی در فرهنگ ایرانست. هدهد، بسیج سازنده»

اصل جویندگی باهم به سوی خوشه، در همه» است. اساسا این مرغانند که به جستجوی شاه خود (=خوشه) برمیخیزند. این يك تشبیه و تمثیل شاعرانه نیست. گم بودن خدا در همه زندگان و در يك يك انسانها، يك موضوع بنیادی جهان بینی ایرانست. بهمن، «تخم، درون هر تخمست»، از اینرو در هر چیزی گم و ناپیدا و غایبست، ولی این تخم میان تخمست که اصل آفرینندگی جهانست. ولی بهمن، کل همه تخمه ها باهم» نیز هست. پس در هر فردی، کشش بسوی کل، هست و این همان اندیشه است که «خدا و انسان، باهم میجویند».

در هر انسانی، جزئی از خدا هست که مارا بسوی کل میکشد، و اگر پی آنرا بگیرند، به کل که خدا یا سیمرغ باشد، میرسند، و نام سیمرغ، شاه بوده است، که نام کل زندگان باشد. اینست که داستان جستن و یافتن سیمرغ در منطق الطیر شیخ عطار، باز تابی همان اندیشه بنیادی فرهنگ زرخدائی ایرانست. «جستجوی شاه» يك مسئله بنیادی در شاهنامه نیز میماند. مرغان جمع میشوند تا باهم، سیمرغ = شاه را بجویند. برای این جستجوی شاه، بهتر است که راهنمایی برای خود برگزینند، و دیده میشود که مرغان، انتخاب راهنما را از راه «قرعه کشی» انجام میدهند. برگزیدن از راه قرعه، اندیشه کاملا دموکراتیکست که استوار بر اندیشه برابری کامل افراد در اجتماعست. و هدهد در قرعه کشی، برگزیده میشود. بینش هدهد در شناختن چاه و کاریز، مشهور بوده است. او در تاریکی زمین، وجود آبرا تشخیص بدهد. آب، به معنای مادر است، و کاریز، همان فرهنگ است که نام سیمرغست.

برگزیدن هدهد برای این نیست که بر سایر مرغان، با امر و نهی حکومت بکند. بلکه نقش هدهد اینست که مرغان را در جستجوی سیمرغ یا شاه، یاری بدهد، که در واقع در درون خودشان، نهفته و غایب است. پرسش بنیادی اینست که سی مرغ ها، بیخبر از آنند که خود، باهم، «يك سیمرغند». آنچه عرفا، وحدت وجود مینامند، در اصل، فلسفه اجتماع و سیاست بوده است.

وهدهد ، کارش فقط آنست که مرغانرا در روند جستجو ، بدانجا بکشاند که بدانند و دریابند که « همه باهم ، سیمرغ یا شاهند ». اینجا بحث تعیین نماینده یا جانشین یا فرستاده یا برگزیده سیمرغ نیست . پس هدهد که در روند قرعه کشی معین میشود ، کارش ، همین نشان دادن « باهم پرسیدن = باهم جستن » است تا همه در روند جستن ، و در تاریکی جستجو ، نه تنها بینش به آن یابند که باهم ، یک شاهند ، بلکه این نیروی آفرینندگی خود را در اجتماعشان دریابند . از همین نکات بخوبی میتوان دید که « جستجوی شاه در وجود خود همه افراد ، این همانی یافتن با کل اجتماع » است .

پس حکومت شاهی ، در اصل ، همان حکومت مردم بر مردم بوده است . نه تعیین جانشین یا سایه یا فرستاده یا نماینده یا پسر یا برگزیده خدا . شاه ، یک شخص و یک فرد نبوده است . و این هماهنگی و همبستگی اجتماع ، از بینشی بدست میآید که « همه باهم بجویند و بپرسند » . بینش در این اجتماع ، بر پایه همپرسی (دیالوگ) اجتماعی قرار دارد . از همان هدهد که راهنمای این جستجوی شاهست ، میتوان دید که با بینش در تاریکی ، یعنی آزمودن و پژوهیدن و کاویدن کار دارد ، و اجتماع در روند پرسیدن و جستجوی باهم ، میتوانند به معرفتی دست یابند که همه را با هم وحدت میدهد ، و یک کل هماهنگ میسازد . چنین معرفتیست که حکومت مردم را که باهم شاهند ، استوار میسازد . کثرت ، در اثر جستجوی باهم ، و آزمودن باهم ، یک کل به هم پیوسته و هماهنگ میشود و بدین ترتیب ، شاه میشود . جامعه ای که در اثر جستجوی همه افرادش ، یگانه و هماهنگ شد ، شاه است . این با فردی بنام شاه کار ندارد که ما امروزه میانگاریم .

البته این اندیشه برآن استوار است که شاه ، همیشه پنهان و نهفته است ، و باید همیشه از نو ، آنرا جست تا به آن رسید . طبعاً امکان تثبیت آن ، در یک فرد و یک خانواده نیست . رسیدن به احساس شاهی در اجتماع ، با تلاش همیشگی اجتماع ، کار دارد . شاه ، یک وجود و یک شخص نیست ، بلکه « روند یکی

شوی اجتماع ، در تلاش جویندگی برای دست یابی به بینش تازه به تازه » است . یک معرفت و یا علم و یا تئوری ثابت و معلومی وجود ندارد که بتوان اجتماع را بر شالوده آن ، برای همیشه معین ساخت و تصمیم گرفت و قانون ساخت . معرفت اجتماعی که با آن میتوان جامعه را نگاه داشت و قانونگذاری کرد ، باید همیشه از یکایک افراد اجتماع ، در جستجو و آزمایش پیدایش یابد . به مرزنگوش که گل روز ارتا وشت (روز سوم) است ، بنا بر تحفه حکیم موعمن ، عین الهد هد میگویند . پس هدهد ، همان تخم سیمرغست که اصل بینش در تاریکی ، در میان هر انسانیست . چشم هر انسانی ، تخم سیمرغست . از اینرو چشم هر انسانی ، دَئِه من ، مینوی دی (= شب افروز) یا تخم شب افروز خوانده میشود ، که همان تخم سیمرغ یا همان گوهر شب چراغ افسانه هاست . چشم هر انسانی ، این همانی با تخم خدا داده میشود ، که اصل بینش از راه جستجو و آزمایش و پرسش است .

چگونه اندیشه حکومت جمهوری در فرهنگ ایران ، تحریف شد ؟

چگونه موبدان زرتشتی ، خواست يك فرد را در حکومتگری ،

جانشین اندیشه

« حکومت ، بر شالوده همپرسی = دیالوگ » ساخته اند؟

چگونه در ایران ، اندیشه حکومتگری يك فرد بنام شاه ، جانشین اندیشه جمهوری شده است ؟

تئوری « ولایت فقیه » در شاهنامه

اندیشه همپرسی = دیالوگ ، در فرهنگ ایران ، هم بنیاد آفرینش گیتی ، وهم بنیاد آفرینش انسان هست . همپرسی ، به معنای با هم آمیختن در جستجو ، و نگران زندگی همدیگر بودن را ، هنوز در بندهشن میتوان دید که در میان هر شبی ، از هماغوشی بهرام و سیمرغ (= ارتافرورد = فروهر) ، گیتی در روزی که خواهد آمد ، آفریده میشود . این تصویر است که ایرانیان بیش از شش هزار سال پیش ، آفریده اند ، و برغم فراموش ساختن این تصویر ، خود اندیشه ، همیشه بنیاد فرهنگ ایران مانده است . در واقع ، این اندیشه به معنای آنست

که جهان و انسان هر دو ، از عشق آفریده میشوند ، و اصل اول جهان و زندگی انسان ، عشق است . هر روزی ، آفرینش نوینی از همپرسی بهرام و سیمرغ در نیمه شب است که زهدان آفرینندگیست . در واقع ، هر روزی گیتی از نو ، از همپرسی و عشقبازی بهرام و سیمرغ ، زاده میشود . این اندیشه در جهان بینی ایرانی ، به معنای همکاری بهرام + سیمرغ + وهومن است ، چون بهمن ، همان « هم » ، همان « علامت جمع + » ، همان واژه « با » است . بهمن یا هومن ، اصل پیوستگی و آشتی و همپرسی است . این سه ، که بهرام و سیمرغ و هومن باشند ، همان انگرامینو + سینتا مینو + وهومینوی معروف هستند ، که هر سه با هم ، زمان و زندگی را در هر ماهی از نو میآفرینند . روز سی ام ماه ، انگرامینو = بهرام = روزبه یا بهروز است ، روز یکم ماه ، سینتا مینو = فرخ = پیروز است ، و روز دوم هر ماهی ، همان بهمن = اصل میان (تخم در میان تخم) = ام یا همه = بزمونه (مرکز بزم و انجمن و همراهی و آشتی) است . هم گیتی و زمان و زندگی ، و هم انسان ، از تخم همپرسی ، و عشق و نگران برای هم بودن ، میرویند . آیا پیآیند این اصل ، میتواند غیر از اندام دهی و سامان دهی جامعه از راه همپرسی همه باهم باشد ؟ این اصل ، راه پیدایش هر نظام دیگری را می بندد . به ویژه که خود اصطلاح « پاد + شاه » ، گواه براین مطلب است ، چون پاد و پاده ، همان بهرام است ، و شاه ، همان سیمرغ میباشد . عشقبازی و همپرسی بهرام و سیمرغ با همدیگر ، که نماد همان سه اصلند ، تخم همه مردمان (جم و جما) است . بُن و ریشه همه مردمان ، آمیزش بهرام و سیمرغ و بهمن باهمند . پس همپرسی و مهر ، بُن اجتماعست . چگونه میشود که ناگهان « اراده و تصمیم گیری يك فرد به تنهایی بر پایه همه دانیش » ، جانشین « همپرسی اجتماع » ، بنیاد نظام اجتماعی و قانونگذاری گردید ؟ این کار ، جعل و اختراع موبدان میترائی و زرتشتی است ، که فرهنگ ایران را به کلی مسخ و تحریف و وارونه ساخته اند . اصطلاح « پادشاه » ، بیان « هماغوشی بهرام و سیمرغ » ، و به سخنی دیگر ،

نماد « اصل عشق + بازی » است. اصطلاح « پادشاه » به هیچ روی در اصل، معنای حاکم و آمر و فرمانده را نداشته است، بلکه به معنای « نخستین عشق = بُن عشق » بوده است. عشق، بُن و شالوده اجتماع و نظام اجتماع است. چون عشق، که معرب همان آشی و اشه باشد، از ریشه « اشیر و اخشیر » است که معربش عصیر و اکسیر میباشد، و این شیر سیمرغ بوده است که اصل بینش (چشم در پهلوی، آش خوانده میشود، و حتا آش به معنای چشم دیو، یعنی چشم زنخدا سیمرغ بکار برده شده است) و اصل همبستگی و مهر همه به هم بوده است. آنگاه میتوان ژرفای این شعر مولوی بلخی را فهمید که میگوید:

ای شادی آن شهری، کش، عشق بود سلطان

هر کوی بود بزمی، هر خانه بود سوری

بهرام و سیمرغ که نماد « عشق نخستین » هستند، نماد « باهم رقصیدن نخستین » نیز هستند. جهان و انسان، از رقصیدن عاشق و معشوق (بهرام + سیمرغ) باهم به وجود میآید. نام این همآغوشی بهرام و سیمرغ، هم بهرج الصنم و هم مهر گیاه و هم شطرنج است. در مهر گیاه، میتوان دید که این همآغوشی و مهر بهرام و سیمرغ، بُن گیاه انسانیت است. از شطرنج میتوان دید که جهان و انسان، از « همبازی، از عشق + بازی » به وجود میآید. و بازی عشق، وشتن، و یا رقص (= پای بازی) است. جامعه هنگامی پیدایش می یابد که همه باهم در خوشی به شیوه « دستبند »، میرقصند. و شعر مولوی باید در اصل، چنین بوده باشد که: یکدست، « دست دلبر » و یکدست زلف یار رقصی چنین میان میدانم آرزوست. چون دست به دست هم دادن، نماد، عروسی و آمیزش با سیمرغست. وشتن از ریشه « وشی » است، که هم معنای خوشی دارد، و هم معنای « خوشه » دارد. مردمان در رقصیدن و بازی باهم، میآمیزند و یک خوشه میشوند، و در آمیزش و مهر، خوشی آفریده میشود. این مفاهیم، از هم جدا ناپذیر بوده اند. مثلا در کردی، کلمه را، « وشه »

میگویند، که نشان میدهد، مردم، نه تنها کلمه را « خوشه مفاهیم و تجربیات میدانسته اند، بلکه کلمه را، « رقص زبان، رقص صدا و آهنگ و معنا » نیز میدانسته اند. در کلمه، معنا میرقصد. کسی معنای یک عبارت را در می یابد که روان و اندیشه اش با آن معانی برقصد و بیامیزد. همان واژه « رقص »، معرب واژه « رخس » در زبانهای ایرانیست. این را موقعی میتوان شناخت که اسطوره نخستین آفرینش را در همان داستان بهرام و سیمرغ، در پیش چشم داشت. از بازی بهرام و سیمرغست، که جهان و انسان، پیدایش می یابد. آنگاه میتوان دید که در کردی، رخسان به معنای بوجود آمدن است. رخس، به معنای رقص، و بوجود آمدن طبیعی است. رخساندن، کاریست که اتفاقی درست میشود. رخساو، پدید آمده اتفاقیست، چون اتفاق و تصادف را یک بازی میشرده اند. در برهان قاطع، رقاقس که در نسخ دیگر رقاس = رقاص نوشته میشود، به معنای « جفت آفرید » است و رغت که همان رخس = رقص است به معنای گلنار است و انار، این همانی با سیمرغ دارد. مثلا در عربی به پایکوبی باهم، دعکسه میگویند که باید معرب « ده کسه » باشد، چون « ده = داه » به معنای سیمرغ گسترده پر = آم = همه باهم بوده است. فیروز آبادی این واژه را چنین معنا میکند: « لعب المجوسی یسّمونه دستبند ». هم واژه لعب + و هم واژه های دست و بند در دستبند « گواه بر این اندیشه اند. چون دستبند، رقص جمع باهمدیگر است. دست، نام خود سیمرغست، و « بند » نه تنها به معنای پیمان است، بلکه به معنای « جفت گاو گردونه و ارابه » نیز هست (آفرینش، در اوستا گردونه ای شمرده میشود که انگرامینو و سپنتا مینو باهمدیگر، آنرا میکشند، و نامهای دیگر این دو، بهرام و سیمرغ است)، بلکه « بند »، به منزل بیست و دوم ماه نیز اطلاق میشود، که نام دیگرش « یوغ » است، که هنینگ آنرا نسر طائر (= سیمرغ گسترده پر) میداند، که برابر با روز ۲۵ ماه، روز ارد است که همان ارتا باشد که نماد خوشه است (در هر ماهی، سه ارتا هست ۱- ارتا وشت یا ارتا خوشت یا

اردیبهشت- روز ۳-، ارتا فرورد = فروردین = فرور- روز ۱۹-، ۳- ارتا- روز ۲۵-)، و یوغ، در شکل «جوق و جوقه» به معنای دسته و گروه است، که معنایش زود چشمگیر است، و در شکل «یوگان» که بچه دان و مشیمه آدمی و حیوانات باشد، معنای اصلیش نمایانتر میگردد. تخمدان، نماد پیوستن همه تخمه ها یا همه زندگان به هم بود، و به همین علت به رفیده که بالش گردیست که خمیر گسترده نان را روی آن میگسترند، و به تنور میزنند، یوگ میگویند. پیشوند خود «رفیده»، زفه است که نام «خوشه پروین = ثربا» است که متناظر روز ارتا وشت = روز سوم است. و این بالش که خمیر پهن شده رویش گسترده میشود، همیشه نام سیمرغ گسترده پر را دارد. و «پتیاره» که الهیات رتشتی به آن معنای زشت داده است، در اصل به معنای «پار نان پز» است، و این نام بهرام بوده است. این سیمرغ و بهرام هستند که با هم، «نان گیتی» را باهم میزنند. فراموش نباید کرد که خود واژه «گیتی» به معنای «نان» است، چون خمیر گسترده، همه ذرات آرد (ارتا) را به هم می بندد و میچسباند، و یک کُل درست میکند. گیتی = درون = نانی هست که بهرام و سیمرغ باهم میزنند. از این رو به شهر جمشید، وُر میگفته اند که به معنای زهدان است. شهر نیز که خستره باشد، در عربی به ماه میگویند، که «مجموعه همه تخمهاست» و معنای اصلی «خستری، زن است. و شهریور، نیز به معنای «زهدان شهر = ماه = سیمرغ» است. مقصود اینست که زمینه واژه «دستبند» که رقصیدن جمع باهمست، روشنتر گردد. همچنین باید پیش چشم داشت، که لعب و لعبه، اصطلاحی دیگر برای همان بهرج الصنم یا عشق بازی بهرام و سیمرغست. بهرام و سیمرغ، بُن و تخم رقص همه مردم جهان باهمند. پس عبارت فیروز آبادی که دَعکسه، لعب مجوس است که آنرا دستبند مینامند، در واقع نام رقص خود بهرام و سیمرغ بوده است. عشق نخستین که «جفت آفرید» نیز نامیده میشود، بازی و رقص نخستین هم بوده است. پس جهان و انسان از باهم رقصیدن و باهم بازی کردن

بهرام و سیمرغ، پیدایش می یابد، و این «جنبش باهم = این بازی باهم = این رقص باهم»، سر چشمه همه جنبشها در جهان، و سرچشمه پیدایش و آفرینش است. رقص و بازی، استوار بر قواعد و قوانین جنبش با هم است، و در فرهنگ ایرانی، رقص و بازی، اصل نظام و قانون شمرده میشود. اینستکه مولوی همین اندیشه «رقص» را از درون رحم گرفته تا مرگ، جنبش همیشگی انسان میداند، مستقیماً باز تاب اندیشه فرهنگ سیمرغیست.

هرگز کسی نرقصد تا لطف تو نبیند

کاندر شکم ز لطف، رقصست کودکان را

اندرشکم چه باشد؟ و ندر عدم چه باشد؟

کاندر لحد ز نورت، رقص است استخوان را

بر پرده های دنیا، بسیار رقص کردیم

چابک شوید یاران، مر رقص آن جهان را

جانها چو می برقصد، با کُند های قالب

خاصه چو بسکلاند، این کنده گران را

پس زاول ولادت، بودیم پای کوبان

در ظلمت رحم ها، از بهر شکر جان را

بازی و رقص، نخستین جنبش جهان و اجتماع و زندگیست، که هر جنبشی در گیتی از آن میزاید. هر جنبشی در گوهرش، رقص و بازی است. با مهر و جشن و رقص و همبازی و همپرسی، اجتماع، بنیاد گذارده میشود. فرهنگ ایرانی، بُن جهان و انسان و اجتماع را، چنین گونه همپرسی + همبازی + همرقصی (دستبند) میدانسته است. در رقص، دستها باهم پیوند می یافتند. دست بدست دادن، بیان به هم پیوستن، بیان پیمان اجتماعی بوده است. پس واژه «پادشاه»، اصطلاحی دیگر، برابر با، کیومرث (= گیامرتن) + یا بهروج الصنم + یا شطرنج + یا مهر گیاه + یا مردم گیاه بوده

است، و از همان تحریفی که موبدان در واژه و تصویر «کیومرث» داده اند، میتوان بقیه تحریفات آنان را بازشناخت. کیومرث که همان= گیامرتن است، در اصل بهروج الصنم = عشق‌بازی بهرام و سیمرغ بوده است، نه يك شخص، چنانکه به ما تلقین کرده اند. جهان و اجتماع، از همپرسی (که به معنای باهم نجستن و پژوهیدنست) و همبازی، پیدایش یافته است، و این به کلی با اندیشه «آفرینش گیتی و انسان، از همه دانی و همه آگاهی يك شخص» در تضاد است. و درست موبدان زرتشتی، سراسر داستانهای فرهنگ اصیل ایران را در این راستا، تحریف و مسخ ساخته اند. ضدیت با رقص و موسیقی و بازی و عشق‌بازی و همپرسی، به کردار اصل آفرینش، ضدیت با این فرهنگ بوده است، و ضدیت با هر يك از اینها، ضدیت با برآیند های دیگر نیز هست. همانندیشی و همپرسی (= دیالوگ اجتماعی) و حکومت بر شالوده بحث و آمیزش آراء، پدیده های بازی و رقص روانی و اندیشگی و عاطفی با هم است. دیالوگ و گفتگو و همپرسی، رقص و بازی اندیشه ها باهمند. ماهنگامی دیالوگ و گفتگو و با همپرسی باهم داریم که در گفتن و اندیشیدن، باهم میرقصیم. بحث و مجادله و مناظره و دفاع از دین و عقیده خود، یا تبلیغ دین و عقیده و فلسفه خود، رقص اندیشه ها و خرده‌ها باهم نیستند. ما باید به قول مولوی به این «خرس های فکری»، شیوه رقص افکار باهم را بیاموزیم. از این رو بهمن که خدای اندیشه و همانندیشی در انجمن است، خدای خنده و بزم نیز هست. خندیدن واقعی، ریشه در خود گوهر خدا (=جانان) دارد، چنانچه مولوی گوید:

این خنده های خاقان، برقیست دم بریده

جز خنده ای که باشد، در جان رب اعلی

پس «پادشاه = بهرام + سیمرغ»، حاوی این اندیشه است که، همپرسی بر پایه نگرانی برای جان همدیگر، بن جامعه و نظم و قانونست. این اندیشه، با اندیشه موبدان زرتشتی که جهان و اجتماع را استوار بر «همه دانی و همه

آگاهی اهورامزدا میگردند، نمیخواند. آنکه همه دان و همه آگاه است، نه میآزماید، نه دواندیشه متضاد باهم دارد، نه تغییر اندیشه میدهد، و نه از کسی میپرسد، و نه نیاز به بینش و آزمایش دیگری دارد که مردمان باهم همپرسی کنند، و بینشی را که از آن بدست میآید، این بینش را فوق همه دانی خود بشمارد. جهان و اجتماع را از همان آغاز، برپایه دانش فراگیرش راهبری میکند که پیآیند پرسش و جستجو و آزمایش نیست. بینشی که از همپرسی میزاید، با کورمالی در تاریکی و پژوهش و آزمایش کار دارد، نه با همه آگاهی. همپرسی، پسدان است نه پیشدان. چسبانیدن اندیشه مشورت و همپرسی، به جامعه ای که الله و یهوه و پدر آسمانی برپا میکنند، از زواندیسست که همیشه فرعی و حاشیه ای میماند، و گوهر اجتماع و حکومت و نظمشان نیست. اصل اجتماع برای اهورامزدا و الله و یهوه، علمیسست که از همه دانی خدا سرچشمه گرفته، و مشورت و همپرسی، فقط فرعی و حاشیه ای است. مشورت و همپرسی و گفتگو و بحث، فقط زواندیسست که برای «مصلحت سیاسی»، از آن بهره گیری میشود. در حالیکه فرهنگ اصیل ایران، همپرسی، و بینشی را که از همپرسی پدید میآید، شالوده پیدایش جهان و انسان میدانست، و این با اندیشه «يك شخص همه دان و همه آگاه» که جهان و اجتماع و تاریخ را میآفریند، متضاد است. پس راه چاره ای جز آن نبود که این اندیشه تراویده از مردم، از موبدان زرتشتی، مسخ و تحریف گردد.

رد پای این تحریف و مسخسازی، در داستان «ویران کردن موبد بهرام گور، ده را، و باز آباد کردنش» در شاهنامه، به جای مانده است. بدون شك، داستان اصلی، داستان برتری «شهری بوده که برشالوده همپرسی همه مردمان به کردار کدخدایان برابر» بنا شده است، چون این نکته، از همان «سه تا یکتائی» که در آغاز داستان آمده، معلوم میشود. موبدان زرتشتی، يك سه تا یکتائی جعلی را جانشین سه تا یکتائی زنخدائی پیشین کرده اند، و شناختن همین جعل در آغاز، سر رشته را بدست ما میدهد. آنها سه تا یکتائی

تازه ای، جانشین سه تا یکتائی اصلی کرده اند، که بنیاد اندیشه همپرسی و بینش در تاریکی بوده است. از هم پرسیدن و باهم آزمودن و باهم جستن، راه رسیدن به بینش در تاریکیهاست. بهرام گور در شب، به نخجیر می‌رود. نخجیر که به معنای بز کوهیست، نام سیمرغست. پی کردن و شکار بز کوهی، پیمودن راههای کج و کوله در کوه و کتل و گردنه است. بدینسان، شکار، نماد جستجو میشود. و شکار نخجیر، اساساً به معنای «جستجوی سیمرغ» است، چون بز کوهی، یکی از برترین چهره های سیمرغست. از دیدگاه الهیات زرتشتی، جستجو، به گمگشتگی و سرگردانی و بیهودگی میکشد، و انسان در چاه تاریک، آویزان میماند. همین اندیشه را در آغاز داستان می‌آورد:

چو خورشید تابان بگنبد رسید بجائی پی گور و آهو ندید

چو خورشید تابان دژم سازگشت ز نخجیر که تنگدل باز گشت

و البته بهرام گور از اینکه در جستجوی شکار، کامیاب نبوده است، سخت تنگدل و خشمگین است، و در اثر آنکه اهل ده، نمیخواهند به او سنج بدهند (او را مهمان کنند و برایش جشن برپا کنند)، این خشم را بر سر اهل ده می‌ترکاند، و موبد، زبانش لال است که در این فرصت از «دانش یزدانی اش» بهره گیرد، و با پند و اندرز، او را از این کار، باز دارد:

به پیش اندر آمد یکی سبز جای پر از خانه و مردم و چارپای

یکی جای آباد و با خزمی همی جای آرامش و پی غمی

درست همان تعریف «شهر پی شاه» است. و نام روز هشتم نه تنها خرم است، بلکه غمزده هم هست

از آن ده فراوان براه آمدند نظاره به پیش سپاه آمدند

جهاندار پر خشم و پرتاب بود همی خواست کاید بدان ده فرود
نکردند از آن ده، کسی آفرین تو گفתי ببست آن خران را زمین
از آن مردمان تنگدل گشت شاه بخوبی نکرد اندر ایشان نگاه
بموبد چنین گفت بهرامشاه که چونین بد اختر یکی جایگاه

کنام دد و دام و نخجیر باد بجوی اندرون آبشان قیر باد

البته ناکام ماندن در جستن و پژوهیدن، در جهان بینی زرخدایان، هیچگاه به چنین خشم و بی تابی و نفرینی نمیکشد، چنانکه رستم، هفتخوان را با شکیبائی می پیماید، و در خوان هفتم، پس از کشیدن دردها، میتواند پیروز بشود. از اینگذشته در فرهنگ سیمرغی، آزار پسندیدن و آزار خواستن، بن و تخم آزرده است، که با مفهوم قداست آنها ناسازگار است. و خود «خشم»، تخم آزار است. برای مردمی که هیچگونه تقصیری در ناکام شدن او ندارند، نمیتواند چنین آزاری را بخواهد، و موبدش، خود را فوری موظف میدانند که این خشم را فوری، تبدیل به عذاب مردم ده که بیگناهند، کند.

در شکار نخجیر، دو نفر همراه بهرام گورند. در دست چپ او «هرمز کدخدا» و در دست راست او «روزبه» است، که همین موبد پاکرایی میباشد. روزبه، نام بهرام (= خداوند و عاشق سیمرغ) است. نهادن «روزبه» در کنار «بهرام گور»، اشاره به آنست که موبد، نه تنها همتای بهرامست، بلکه بهرام حقیقی است. زرتشتیان در تقویم خود، اهورامزدا را جانشین فرخ = سینتا مینو = سیمرغ میسازند، که روز اول باشد. در حقیقت، از همان اندیشه جفت (= گواز) سیمرغ و بهرام، بهره برده میشود، و هرمز کدخدا در داستان، هیچ ربطی بعد از این با خود داستان ندارد، بلکه اشاره به اهورامزداست. و همین نکته، بیان آنست که این داستان، دستکاری داستان دیگری از فرهنگ زرخدائی بوده است، که جامعه خرم و شاد و آباد را، استوار بر اصل همپرسی بیان نمیکرده است. همه تناقضات این داستان را برشمردن خارج، از حوصله این گفتار است. ولی بسیار کوتاه نشان داده میشود که چگونه موبدان زرتشتی، اندیشه «حکومت یک فرد را، جانشین حکومتی بر پایه همپرسی کرده اند، که در آن همه، مانند هم، کدخدا و مه هستند». در همان آغاز، نام روزبه، به موبد داده میشود که نام بهرام (= عاشق و جفت سیمرغ) است. بدینسان در گام نخست، موبد را جایگاه برابر با شاه (حاکم فردی) میدهد. و سپس در

درازای داستان، میتوان دید که « خرد همه دان »، خود همین موبد است، و بهرام گور، همیشه گرفتار تغییر اندیشه است، در حالیکه موبد، حرف آخر را از همان ابتدا میداند، که باید يك نفر مه و مهتر در ده یا شهر یا کشور باشد، که همه چیز را از پیش بداند. از پیش میداند که جامعه بر پایه برابری و همپرسی، بی نظمی و بیسامانی و ویرانی و گشتار و نا آرامی میآورد، و تعیین و انتصاب يك حاکم همه دان از موبد، نظم و آبادی و سامان و آرامش میآورد. البته بهرام گور، فقط طبق دلخواه و پسندش رفتار میکند، و چون از نخجیری که کامیاب نبوده است، از خشمی که دارد، سخنی شتاب آمیز میگوید، و اجرای چنین اندیشه ای که از خشم برآمده، به ویرانی آن ده میانجامد، و سپس روی پشیمانی، اندیشه اش را تغییر میدهد، و این اندیشه، به آبادی ده میانجامد. و از سیاستی که موبد بر پایه همان « خرد راست و استوار و ثابت، بر همه دانی و پیشدانی » بازی کرده است، بهرام گور دریایان، بدو میگوید:

چو بشنید شاه این سخن گفت: زه سزاوار تاجی تو ای روزبه
این موبد است که در حقیقت سزاوار تاج و تخت است، که همان اندیشه « ولایت فقیه » میباشد. و موبدی که خود را « روزبه = بهرام = پاد »، نخستین پیشوند « پادشاه » میداند، و همان حقانیت سیمرغی بر حکومتگری را ادعا میکند، به اصل همپرسی، به کردار شالوده جامعه، هیچ اعتقادی ندارد، و میخواهد اجتماع و سیاست و دین و اقتصاد را، فقط بر شالوده « همه آگاهی اهورامزدا » که او آموخته است، راهبری کند. و نخستین آموزه ای که از اصل همه آگاهی، شکافته میشود، اصل نا برابریست. الله، نا برابر با مخلوقش هست. اصل همه آگاهی، متناظر با « تیغ برنده نور » است، و خویشکاری تیغ و کارد و شمشیر، جدا کردن و نابرابر کردنست. اینست که خدای نوری، نا برابر با انسان، و با سایر مخلوقاتش هست. در حالیکه در همپرسی، خدا، آبی بود که با انسان که تخم بود میامیخت و با او یکی میشد و از این همپرسی و آمیزش، معرفتی زاده میشد که شالوده نظام اجتماعی و سیاسی و اقتصادبست

انسان، فرزند خدا، یا خدا، فرزند انسان بود. بدینسان، آفریننده، برابر با آفریده بود. و این برابری، اصل همه برابریهاست. طبعاً حاکم و راهبر ملت و اجتماع نیز، برابر با مردمان است. بدینسان، وجود طبقات حرفه ای، ایجاد نابرابری و امتیاز و تبعیض اجتماعی و سیاسی و دینی نمیکند. خدا، کسی را بر نمیگزید، چنانکه در شاهنامه، سیمرغ، با فرستادن زال که فرزند اوست، فقط يك رسالت به او میدهد، که خود را مانند همه انسانهای دیگر، در گیتی بیازماید. ولی درست، موبد در اثر ایمان به خدائی که همه دانست، و در نور، جای دارد، و با همه آگاهی، گیتی را میآفریند، باید از همین نا برابری آغاز کند. اصل همه آگاهی، اصل آفریننده و سازنده و سامان دهنده و اندام دهنده جهان و اجتماعست. پس اصل برابری و همپرسی، اصل ویران سازنده و بیسامان سازنده اجتماعست. کسی باید باشد که همه آگاه باشد، تا به اجتماع و سیاست، سامان و اندام بدهد. و درست بهرام گور، در اثر رفتار روی خشم و یا تغییر مزاج و حالات دگرگون شونده اش، طبق دانش همه آگاهانه، راست و استوار رفتار نمیکند. ولی موبد همه آگاه، میخواهد هم به بهرام گور، و هم به اهل ده، این مطلب را تفهیم کند که اهورامزدا، کدخدای اجتماع است. بهرام گور که حاکمست، سزاوار حاکمیت نیست. حاکم اصلی و حقیقی، موبدان هستند. همچنین جامعه را نمیشود بر بنیاد برابری و همکاری و هماندیشی بنا کرد:

دو تن را به يك روی اگر کار کرد از آن خیره ماند، خردمند مرد
و ده، در مدت یکسال به سرعت برق، در اثر اینکه همه کدخدا و برابر میشوند، ویران میشود، و همه مانند وحوش به جان هم میافتند، و یا ازده میگریزند، و نابسامانی ایجاد میگردد. ولی پس از آنکه سال دیگر، بهرام گور با تماشای همان ده ویران شده، در اثر تغییر حالت، پشیمان میشود، موبد، مسئله را با تعیین حاکمی به سلیقه خود، حل میکند، و این کارها را فقط يك نوع شیوه تدریس و تعلیم نهانی به خلق (و همچنین به شاه) میداند:

نهانی بدیشان نمودم بدی وز آن پس گشادم « در ایزدی »
 موبد ، خودش ، تعیین رهبر و کدخدای ده را میکند ، و در اثر اینکه ، آخوند ،
 حاکم ده را انتخاب و تعیین میکند ، آن ده پس از « سه سال » ، سامان می یابد
 و آباد میشود :

بسال سدیگر ، بیاراست ده بر آمد ز ورزش ، همه کام مه
 چو آمد بهنگام خرم بهار سوی دشت تخجیر شد شهر یار
 ابا موبدش ، نام او روزبه چو هر دو رسیدند نزدیک ده
 نگه کرد تابنده بهرام گور جهان دید پرکشمند و ستور
 برآورده زو کاخهای بلند همه ده پر از گاو و از گوسفند
 همه باغ و آب و همه کشت و خوید همه دشت پر لاله و شنبلیله
 پراکنده برکوه ، میش و بره بهشتی شده بوم و بر ، یکسره
 بد یسان موبدان که نیای آخوندهای امروزه ایرانند ، نهانی به مردمان و
 شاهان مینمایند که ، هنگامی آخوند ها ، حکام جهان را معین سازند ، و با
 دانشی که از اهورامزدا ، کدخدای جهان آموخته اند ، قوانین و نظام را معین
 سازند ، آنگاه ، بوم و بر ، یکسره ، بهشت میگردد . نیاز به توضیح بیشتر نیست که
 این اندیشه ، همان اندیشه ولایت فقیه است که پس از هزار و ششصد سال پس
 از این روزبه ، که خود را شاهنشاه ایران میدانست ، نایب امام صاحب الزمانی
 آمده است (زمان ، همان سیمرغ است ، و دوست و صاحب سیمرغ یا زمان
 ، بهرام و یا روزبه است) که همین اندیشه را از نو ، کشف کرده است ، و همه
 بوم و بر ایران را چنانچه میتوان با چشم خود دید ، بهشت برین ساخته است ،
 و اگر کسی نمیتواند این بهشت و بهروزی را ببیند ، طبعاً « حرامزده و مفسد فی
 الارض و محارب بالله » است . همانسان که آن روزبه ، بهروزی برای ایرانیان
 آورد و راه را برای شکست افتضاح آور از يك مشت اعراب عاری از مدنیت را
 گشود ، همانسان این سعد السعود های امروزه ، بهروزی را برای مردم ایران ،
 پیشکش آورده اند .

پیدایش سراندیشه « برابری »

در فرهنگ ایران

برابری خدا و انسان + برابری زن و مرد +

برابری انسانها + برابری حکومت با ملت

پیدایش جمهوری و دموکراسی در فرهنگ ایران برشالوده

این مفهوم برابری

بهرج الصنم = گیامرتن (= کیومرث) = مردم گیاه =

مردم گیاه = مهر گیاه = به روز = بهرام + سیمرغ

حاکم و رهبر و پیشوا و ... ، برابر با سایر مردمانست

ردپای پیدایش پدیده دموکراسی و جمهوری در ایران ، در شاهنامه در همان

داستان « دیدن سکندر درخت گویا » را باقی مانده است . بسیاری از آنچه در شاهنامه به اسکندر آویخته شده ، داستانهائست که پیشینه در فرهنگ خود ایران دارد . از جمله رفتن اسکندر به « شهر بی شاه و بی سپاه » . که زیر نام « دیدن سکندر درخت گویا را » آمده است .

همه بوم و بر باغ آباد بود دل مردم از خرمی ، شاد بود

بدین شهر ، هرگز نیامد سپاه

نه هرگز شنیدست کسی نام شاه

در این شهر است که چیز شگفت آور و بی مانندی بنام « درخت گویا » نیز هست که

شگفتیست ایدر ، که اندر جهان کسی آن ندید آشکار و نهان
واسکندر می خواهد پدیده شگفت آوری را ببیند ، که میتوان از آن « اندازه گرفت » .

بپرسید از ایشان که ایدر شگفت چه چیزست ، کاندازه باید گرفت
این درخت گویا ، چیزی جز همان اندیشه بهرام و سیمرغ (= صنم = سن) ، به شکل تخم وریشه نیست ، که از آن جامعه بشری میروید . این جفت آفرید را « گواز » هم میگویند . هر چیز اصیل و خودرو و خود زائی ، گواز است (گواز که به جوز یا به گردو هم میگویند ، نماد همین دومغز در یک پوست است) . این اندیشه ، نشان میداده است که همه جهان جان و جامعه انسانی ، باهم ، برگها و تخمه های درختی واحد هستند که از بُن و ریشه ای میرویند ، که عبارتست از « جفت بهرام و سیمرغ ، که همدیگر را همیشه در آغوش گرفته اند » و باهم آمیخته اند ، و پیکر یابی عشق هستند . این انگاره ، سرچشمه ژرفترین و مردمی ترین اندیشه های فرهنگ ایران بوده است . از این تصویر بسیار کهن ، ولی طرد و تبعید شده ، همه مفاهیم اجتماعی و سیاسی و دینی و هنری سپس برخاسته اند که امروزه با آن آشنا هستیم ، و بنیاد فرهنگ ما هستند . در متون دینی زرتشتی ، از این درخت ، فقط بنام « درخت بسیار تخمه » نام برده شده

است ، و نامهای دیگر ، حذف و طرد ، و طبعاً مابقی داستان ، ناگفته مانده است . البته روی این درخت ، سئنا = سیمرغ می نشیند ، و تخمهای این درخت را فرو « میافشانند » که سپس به سراسر گیتی برده میشوند . آنچه ناگفته میماند و حذف شده است ، درست بیانگر اینست که ایرانیان با این تصویر ، چه اندیشه هائی را میگویند . این درخت ، نامهای فراوان داشته است ، و نامها و یادگار های این درخت ، بر سر زبانهای مردم مانده اند ، و در واژه نامه ها ، این نام ها بیادگار مانده اند که برای باز سازی اندیشه ای را که موبدان زرتشتی ، حذف و طرد کرده اند ، بسیار کارساز و سودمندند . از جمله نامهای این درخت ، درخت سده است . در دیبورگ (شهرکی نزدیک فرانکفورت ، ماین) همراهی ای از میتراس یافت شده است ، که بر روی آن ، نقش درختی را میتوان یافت که سه شاخه دارد ، و فراز این سه شاخه ، سرهای سروش + میتراس + روشن هستند . سروش و روشن و میتراس ، میوه های سه گانه این درختند . این اندیشه سه تا یکتائی ، در مهرگرایی بوده است که از داستان آفرینش انسان ، از زرخدائی ، گرفته شده است . نام سده ، فقط برای جشن سده که روز دهم ده ، که دست ، یا انگشتان باشند ، نماد گسترش یکتای نهان ، در سه تای آشکار بوده است) بهمن ماه است باقی مانده است ، و برای تحریف نظر ، آنقدر با عدد صد ، و پیوند آن با جشن سده ، سخن گفته اند ، که هیچکس رابطه آنرا دیگر با « درخت سده » ، نمیتواند گمان ببرد . سده ، همان « سستی = سه + تی » میباشد که به معنای سه اصل و بُن است ، که به هم پیوسته اند ، و یک وحدت تشکیل داده اند ($3+3+3+1=10$) . به عبارت دیگر ، کثرت آشکار ، از وحدت و هماهنگی پنهان و غایب ، میروید و پیدایش می یابد . این اندیشه ، در واژه ها ، بخوبی باز تابیده میشود . مثلاً ستیا در هزوارش stia + stya را در پهلوی موبدان ، به گیتی ترجمه میکنند . در حالیکه « ستا » در فارسی ، هنوز نیز به معنای سه توی و سه لای است . و « سستی » در عربی به معنای « بُن » و « خاتون » باقیمانده است . البته سستی در عربی نیز ، معنایی بیش

از بانو و خاتون دارد. ستی، زنیست که سراسر وجود انسان را به خود جذب میکند. چنانکه شاعری عرب گوید: ولکن غاده، ملکت جهانی فلا لحن اذن، ما قلت ستی. او دختریت که مرا فرا گرفته است (مرا از همه سویها مالک شده است)، پس اشتباه نیست اگر او را «ستی» بنامم. و در اصل، ستی، نام سه زنخدا (سه تی = سه ماه = سه زهدان = سیمرغ + آرمیتی + آناهیتا) بوده است. ابو الفرج اصفهانی در کتاب الاغانی ضمن حکایتی میگوید «وکل واحدة من جواریهما تغنی صنعة ستها» هر يك از کنیزکان (که عریب و شاریه، دو زن موسیقیدان باشند) از ساخته «ستی خود» میخواند. اینجا، اشاره به سیمرغ = رام است، که خدای هنر و موسیقی و چامه سرانی بوده است، که در حقیقت «مہستی = ماه بانو» نیز نامیده میشده است. در کردی ستی به خواهر شوهر میگویند، و سته به معنای سنگ آتش زنه + و آهنی که برسنگ آتش زنه زنند است، که در کل، به معنای «انگیزنده» است. و سترو + ستوه، شاخ حیوان است (horn) که مانند نی، ابزار بادی موسیقی، و مانند پیاله شراب (= پالغ = ریتون) بوده است، و خود واژه «ستران» که به معنای ترانه است، به آن گواهی میدهد. و همین واژه است که در عربی «اسطوره» شده است که از ریشه «سطو = سترو = نی»، ساخته شده. و یک معنای واژه «شطرنج = سترنگ = ستر + انگ» که، به معنای «جشن و بزم و آهنگ نای» است، و چنانچه میدانیم یکی از نامهای مردم گیاه = گیامرتن = کیومرث، که در واقع، ریشه گیاهیست که جهان و انسان از آن فرا میروید، میباشد، شطرنج = سترنگ = استرنگ است. سیت نیز همان سته و ستی است. سیت، کنایه از شرمگاه زن است. زهدان، که تخمدان هم نامیده میشود، نماد پیوند همه تخمها، و همچنین نماد پناهگاه و جای آرامش و نگاهبانی تخمها شمرده میشده است. از این رو نام شهر بوده است. «ور» هم همین معنا را دارد (جم ور = جما ور = معربش جمهور است = شهر جم = شهر بی رشک = شهری که مردمانش، باهم برابر و همانند) و همین واژه

«سیت» است که در انگلیسی، CITY شده است. و سیتا و سیته در کردی، به معنای «ریسمان سه باد»، یعنی «ریسمان سه پیچ» است. پیچ به معنای عشقت. پیوند این سه اصل یا سه زنخدا، نماد اوج همبستگی و پیوند و یگانگی بوده است. و واژه هسته که در اصل «استه» بوده است، همین واژه است، چون واژه «استه = سته» در فارسی معنای کفل و سرین راهم دارد. بخوبی دیده میشود که از «سته = استه»، ستیا = گیتی، روئیده میشود. گیتی، رویشی از يك تخم و دانه است، که در آن «سه اصل = سه عشق»، باهم آمیخته اند، و یک درخت از آن برآمده است. بطور کوتاه، از عشق جفت خدایان (بهرام + ارتا فرورد)، که باهم تخم عشقتند، درخت گیتی میروید، که شاخ و برگش، جانها و انسانها هستند. این تصویر آفرینش، فقط یک تشبیه شاعرانه به تعبیر امروزه ما نبوده است، بلکه داستان آفرینش گیتی و انسان در ایران بوده، و بیان این بوده است ۱- که خدا و عشق خدا، ریشه و بن همه انسانهاست ۲- از سوی دیگر، انسان و خدا، همگوه و برابرند ۳- همچنین از عشق و همپرسی و برابری بهرام و سیمرغ، عشق و همپرسی و برابری جم و جما (انسانها) میشود، هم = ام پیدایش می یابد. جم و جما (جم اسفرم) روئیده از شاهسفرم = خوش اسفرم = مهر گیاه = گیامرتن است. از برابری خدایان در تخم و مینوی پنهان و غایب، برابری زن و مرد، و طبعاً، برابری همه انسانها میروید. از یک ریشه و بن است که همه انسانها میرویند. همه از گوهر این جفت خدایان برابر و همانند، و شیره هستی آندو، در همه انسانها بطور یکسان روانست، و از آندو سیراب میشوند. درست در این شهری که هرگز نامی از شاه نشینده اند و هرگز سپاه ندیده اند، این درخت شگفت انگیز و بی نظیر میروید که:

درختیست ایدر، دو بن گشته جفت که چون آن شگفتی نشاید نهفت
یکی ماده و دیگری نژاوی سخن گوی و با شاخ و با رنگ و بوی
بخوبی میتوان دید که پدیده دموکراسی و جمهوری در فرهنگ سیمرغی

ایران ، يك امر بدیهی و ریشه دار بوده است. مسئله اینست که چگونه این فرهنگ را موبدان میترائی و زرتشتی، محو و نابود ساخته اند . اینها، همان کاری را با فرهنگ اصیل ایران کرده اند ، که سپس عربها و اسلام کردند و میکنند . هم خودی و هم بیگانه ، به يك شیوه با فرهنگ اصیل ایران، پیکار کرده اند و میکنند و خواهند کرد .

نه تنها اسکندر در این داستان ، سخنان این درخت گویا را میشوند ، بلکه موسی هم که نامش به معنای سیمرغ است (موسی = مو+ سی = نای + سه = سه نای = سننا) است از همین بوته گویا در کوه سینا ، بانگ یهوه = چه به = jeh+weh = که همان وای به ، و نای به باشد ، و کسی جز سیمرغ(سیج = سه چه) نیست ، پیش از اسکندر از بوته شنیده بود (خود واژه بوته ، همان واژه بُت است که نام سیمرغ بوده است ، و بت شکنان ، همیشه همین سیمرغ = فرهنگ اصیل ایران را میشکسته اند) . و سجیل در قرآن ، همان سیج + ایل است که « سه + چه + ایل = خدای سه تا یکتا = سیمرغ » میباشد که باقیلی که مردمان مکه او را « محمود » نامیدند ، ابرهه مسیحی ، و مسیحیت را در هجوم به مکه ، شکست دادند، و به افتخار ، همین فیلی که همکار سیمرغ (سه زخدای کعبه) بود ، و مسیحیت را در هجوم به مکه ، شکست داده بود ، و محمود نامیده میشد ، رسول اسلام را ، محمّد نامیدند ، چون او ، چند روز پس از این پیروزی زانیده شد . و درست محمد ، همین نقش را که آن فیل بنام محمود در تاریخ عرب بازی کرد، دنبال نمود . مقصود اینست که این داستان پیدایش و رویش مستقیم انسان و جهان ، از « تخم خدا » ، يك تشبیه خشک و خالی نبود ، بلکه استوار بر اندیشه های بنیادی سیاسی و دینی و هنری و اقتصادی ایران بود . این داستانهای آفرینش ، فلسفه سیاسی و اجتماعی و هنری و ... يك دین را معین میسازند . ما امروزه که به مفاهیم ، خو گرفته ایم ، این داستانهای را به عنوان اسطوره ، به جد نمیگیریم ، و می پنداریم که آنها « علمی » نیستند ! و ما نیم که با افکار قرض کرده امان از

این و آن ، پیش از حد ، علمی میاندیشیم ! در همین تصاویر دیده میشود که انسان و خدا ، باهم ، و مانند هم ، اصیلند . برای دفاع از اصالت انسان ، نیاز به نفی اصالت از خدا نیست . انسان آنقدر اصالت دارد که خدا . چون هر دو از يك تخمند . خدا و انسان هر دو ، تخم یا مینو یا آگ (همین واژه ، حق شده است) یا هسته خود رو هستند . واژه های « خود » و « خدا » ، درست همین معنای « خود زا و خود رو » را میدهند . ریشه و تنه و شاخ و برگ و بر و تخمه درخت ، همه يك گوهر و همسرشت هستند . همین اندیشه برابری و همبستگی و همسرشتی بود که بنیاد « شهر بی شاه و شهر بی سپاه » شد ، که در آن « ستیزه خواهی و کشتار و خونخواری و خشم » نبود . اندیشه ای که در یشتها تکرار میشود که جمشید (فرزند سیمرغ و بن همه انسانها) « جامعه بیرشک » ساخته است ، به همین برابری و همبستگی و همسرشتی همه بخشهای « درخت گویا » برمیگردد . جامعه بیرشک ، عبارت دیگر از « جامعه برابر » است .

همال = برابر و انباز = همبغ = همآفرین (هماندیش و همکار و همپرس)

واژه برابر در اصل ، همال و همتاگ است . من اکنون از بررسی « همتاگ » چشم میپوشم، و به بررسی اصطلاح « همال » میپردازم که در ادبیات ایران ، هنوز زنده است، و بخوبی معنای « برابری » را روشن میسازد ، که بنیاد « جامعه برابر جمشیدی » بوده است . در داستان زال و سیمرغ در شاهنامه ، می بینیم که زال ، همال فرزندان سیمرغست . کودکی که افگانه بیرون افکنده ، واژه افغان از همین اصل است (بوده است ، و خدا او را از مرگ رهانیده ، و با شیر خود پرورده و دایه او شده ، فرزند او شده است . آنچه

در باره زال ، آمده ، برای همه کودکان جهان صادقست . همه کودکان جهان ، فرزند سیمرغ = آل هستند ، از این رو انسانها همه «همال = هم + آل» هم هستند . همه یک دایه یا تایه = یک ماما و یک شیردهنده و یک مادر دارند. همال که برابری باشد، در اصل، به معنای آنست که همه بطور مساوی ، فرزندان و همسرشت با سیمرغند. سام، هنگامی به کوه البرز میشتابد ، و فرزند افگانه اش را که زال باشد میجوید ، تا بیمهری خود را جبران کند، زال را برفراز کوه ، همال با فرزندان سیمرغ می یابد :

برفتم بفرمان کیهان خدای به البرز کوه ، اندر آن صعب جای
یکی کوه دیدم سر اندر سحاب سپهریست گفתי زخارا برآب
برو بر نشیمی چو کاخ بلند

زهر سو برو بسته راه گزند(جانی که هیچ آزاری نیست)

برواندرون ، بچه مرغ و زال

تو گفתי که هستند هر دو ، همال

همی بوی مهر آمد از باد اوی بدل شادی آرد همی یاد اوی

همال = انباز = انباغ = همبغ = نریوسنگ

نریوسنگ = فرسی

نریوسنگ = واقعیت یابی انبازی و همپرسی و برابری در اجتماع

اسدی ، واژه همال را به همباز و انباز معنی کرده است . واژه انباز ، به واژه «انباغ» و «همباغ» باز میگردد ، که همان «همبغ» و «همبغی» = همخدائی = همآفرینی» باشد ، که در اصل به معنای «آمیختگی

خدایان باهم در برابری عشق، و نیرومندی همآفرینی خدایان باهم در اثر این برابریست « ، چنانکه تخمی که از آن انسان میروید ، پنج خدای ۱- سروش ۲- رشن ۳- فروردین ۳- بهرام ۵- رام باهم آمیخته و همبغ = یا همال هستند . انسان ، در اثر همکاری و هماندیشی و همپرسی و انبازی و همزوری پنج خدای همال باهم ، پیدایش می یابد . نیرو ، همان معنای «همزوری همه خدایان همال باهم را» میدهد . پس انسان ، ریشه در روند همپرسی و همکاری و انبازی و هماهنگی و همزوری و همبغی خدایان باهم دارد .

امروزه نیاز بدان نیست که ما اعتقاد به چنین خدایانی داشته باشیم . ولی فرهنگی که از این تصویرزیا ، سرچشمه گرفته ، این بود که «همآفرینی و همپرسی و همکاری و همزوری برای ایجاد اجتماع واحد» ، کاریست مقدس و خدائی و با عظمت . برابری equality، معنای خشک و خالی در فرهنگ غرب را ندارد . همال ، آن برابریست که ریشه در عشق و قداست دارد . خود را برابر دیگری دانستن ، یک عمل خدائیت، و دلیل بر عشقیست که جهان از آن آفریده شده است .

مثلا در پهلوی به جهان ، همکشور hamkishwar میگویند . در پهلوی ، به یگانه ساختن باهم و ترکیب کردن باهم ، همنیدن hamenidan میگویند . این «هم» ، همان «آم» است که میان دوشاخ گاوی که نماد جانان (= کل جانست) میروید ، و در متون ، به «نیرومندی» ترجمه میگردد . این «آم» میان (هلال ماه =) همه جانها میروید ، درست هنگامیکه بهرام ، این همانی با این گاو = گوش = قوش (هما) ، یافته است (آغاز بهرام یشت) . و میدانیم که بهرام و ارتا فرورد (گوش) ، تخمی هستند که همه بشر از آن میرویند . بهرام با گوش = گاوی که جانانست (سیمرغ) ، این همانی می یابد (همبغ میشود = همال میشود = همسنگ میشود) ، و از این

همبندی، آم، فراز سر او میروید. ولی میان این دوشاخ (= هلال ماه)، جای بهمن است. میان، جایگاه اصل آشتی و عشق و خرد است، که کل و همه بخشها و افراد و دانه ها و جانها را به هم پیوند میدهد. «همه» و «اصل میان» ، بهم گره خورده اند. اینست که می بینیم «آم = هم»، همان پیشوند «نیروسنگ» است، که نیرو باشد. آم = نیرو = میان = بهمن.

رد پای آن، بسیار زنده در کردی باقی مانده است. مثلا، به نیمروز، نیرو میگویند. به شاخ بز کوهی یا بز کوهی، نیرو میگویند (بز کوهی = نخجیر = سیمرخ). به وسط، نیره ک میگویند. به ساقه اصلی گیاه، نه روک میگویند. البته در فارسی نیز به شاخ میانین که شاخه های دیگر، از اطراف آن بر میآید، نر + یا نره میگویند. از میان، همه چیزها فرامیرویند. به همین علت در کردی به سر پرست یک مجتمع، نیروی گفته میشود، چون او میانست که همه به او پیوسته اند.

به همین علت، در شاهنامه، ماه = شهر = زمان، در ختیبست که روزها، شاخه های او هستند. زمان، به شکل شاخه هائی که از یک تنه درخت میروید، درک میشود، نه به معنائی که ما از فنا شدن زمان داریم. مثلا به وسط رودخانه یا جویبار وسط زمین کشت، نیره گفته میشود. و از آنجا که میان، جایگاه مینو یا تخم نهفته است، که اصل پیدایش و همیشگی و بقای جانست، و بهمن (مینوی مینو) میباشد، نر و نره میگویند، که به معنای «اصل خود زا و خود رو = همبغ = همزاد = جوزا = توأمان» بود، نر و نره = نیرو = نیرو میگویند، و چون این اندیشه، در اثر ورود «خدای واحد خالق»، به کلی سرکوبیده شد، سپس این واژه، به شخصی گفته شد که هم آلت مردی و هم آلت تناسلی زن را دارد، یا به عبارت دیگر، دو جنسه است (نیرو + نیموک + نیر مندوک، در عربی نمادج که همان نماده فارسی باشد = نرولاس در مکانیک). به قول غربیها، هرمو آفرودیت هست.

«نیرو»، درست همین معنا را داشت. نیرو، تخمی بود خودرو و

خود زا، از این رو خودبسا بود، هم زن بود و هم مرد. ماه نیز، هم کبه (=کبه) و هم کبر (=دارای آلت تناسلی مردی است، اکبر در الله اکبر، و پیشوند کبر = کبر در جبرئیل نیز از همین ریشه است. جبرئیل، بخش نرینه ماه = یا سیمرخ، یا تخم خود زا هست). روح اعظم نیز در عربی بنا بر احادیث (طالقانی در پرتوی از قرآن آورده + همچنین بحارالانوار) هم زن و هم مرد است. از این رو پدر زال، سام که نریمان Naire manah خوانده میشد، نه به خاطر اینکه، نرمش و دارای رجولیت بوده است، بلکه برای اینکه مانند بهمن، مینوی مینو، تخم در تخم، اصل آفریننده بوده است. به همین علت نیز، نیرو سنگ که همان نیروسنگ است، به معنای سنگ خود زا (گواز = نیرو در کردی) است، سنگیست که در خود، هم اندام تولید مردانه، و هم اندام تولید زنانه را دارد. نیروسنگ، بیان خود زائی و خود روئی، در اثر همال بودن این دو اصل، در میان آفریننده اوست.

و بالاخره، همین سنگ نیز، به اصل همال بودن بهرام و سیمرخ باز میگردد. سنگ در شکل «سائقه» در برهان قاطع، این اصل اسطوره ای آفرینش انسان و گیتی را نگاه داشته است. سائقه، به معنای پرسیاوشان است که آنرا به عربی، دم الاخوین مینامند. پرسیاوشان، در غرب، «گیسوی ونوس venus hair» نامیده میشود، که گیسوی رام یا زهره باشد. سیاوشان، در اصل، سیا + ور + شان نوشته میشود، که به معنای سه + سینه و زهدان + شننا = سننا = سیمرخ است. پس سیاوشان، به معنای سیمرخ سه زهدانه و سه تخمه است. دم الاخوین نیز به معنای «خون دو همزاد یا توأمانست که بهرام و رام» میباشد. اخوین، میان عربها، جانشین همان «گواز چهر = جوزا = توأمان = بهروج الصنم» شده است.

مفهوم سنگ، از دید امروزه ما، با مفهوم «سنگ» در نخستین فرهنگ ایران، فرق کلی دارد. ما سنگ را با سختی، مرادف میدانیم. سنگدل، نشان قساوت است، و معنای سنگ را مشخص میسازد. کسیکه مانند سنگست،

شخصی فاقد احساس و عاطفه است. ولی آنها، تصویری کاملا وارونه ما، از سنگ داشته اند. سنگ درست نشان « اوج و ژرفای عشق و همبستگی، و نماد بُن همبستگی و عشق » بوده است.

در ویس و رامین دیده میشود که سنگ، به معنای اوج بستگی و وفا و عشق بکار برده میشود. سانگه = سانقه = سنگ، که « خون و افشرد وجود بهرام و سیمرغ » است، به معنای « بُن عشق = آشه و بستگی » است که از آن جهان و انسان، پیدایش یافته است. سنگ (همال و برابر بودن بهرام و سیمرغ)، نشان بُن عشق و بستگی در جهان و میان انسانهاست. همال بودن، یا به اصطلاح امروزه برابر بودن، بن گیتی و انسانها است. و نیرو یا نیرو، درست تخم خود زا و خود آفرین است که این دو همال، در میان هر چیزی هست. نیرو سنگ، به معنای سنگیست که تخم خود زا و خود روست، که در هر انسانی هست، و پیکر یابی اصل « برابر بودن = همال بودن = همبغ بودن = همسنگ بودن » است. مفهوم برابری = همال در فرهنگ ایران، ریشه در بهرام + ارتا فرورد دارد که تخم خود زای (نیرو) همه جانهاست.

از این عشق و همال یا برابر بودنست که « آم = هم » بر فراز ش میروید. برابر و همال بودن، همان همبغ شدن است که يك کار مقدس است. کاهش این اصل « نیرو سنگ » به « پیام آور اهورامزدا » در الهیات زرتشتی، يك تحریف و مسخسازی فرهنگ ایران بود، و گزند فوق العاده به فرهنگ سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ایران زد. نیرو سنگ، واقعیت یابی اصل برابری در « بهمن نهفته در درون انسانها » در گستره اجتماع و سیاست و اقتصاد است.

با دانستن این زمینه اسطوره ای واژه « سنگ » است، که میتوان فهمید، چرا در فارسی، سنگم به معنای، اتصال دو کس یا دو چیز به همست. یا چرا سنگمیر، به معنای همراه و رفیق و اتصال و امتزاج دو شخص یا دو چیز با همست. یا چرا سنجر، به معنای مردمان صاحب حال و وجد، و همچنین

به معنای سماعست (اینکه دساتیر، سنجر را به این معنی بکار برده است، دلیل آن نیست که غلط است). از همین زمینه میتوان فهمید که چرا سنجر، در کردی به معنای شعله بلند آتش است، و سنجران، شعله ور شدن آتش است، و سنجراندن، افروختن تَنور است (سیمرغ، نانوا، و بهرام، یاور نانوا = پتیاره بوده است که نان گیتی را باهم می پختند) یا چرا به سینه (= پستان = سینا = سیمرغ) سنگ میگویند. پس نیرو سنگ، بیان آن بوده است که از همال بودن بهرام و سیمرغ، همال بودن جم و جما (بُن همه انسانها) سرچشمه گرفته، و از این همال یا برابر بودن خدا یانست، که جامعه بیرشک جمشیدی، یا جامعه ای که هرگز نام شاه را هم نشینده اند و همه باهم برابرند، پیدایش یافته است.

چگونه « خدای دانا و توانا »

جای

« خدای مهر و جویندگی و موسیقی » را غصب کرد ؟

زنخدای « رام » که یکی از چهره های سیمرغست

در رام یشت میگوید :

« جوینده ، نام من است »

صفات گوهری رام : مهر و جویندگی و آهنگ

صفات گوهری اهورامزدا : دانائی و توانائی

پیش از پیدایش اهورا مزدا ، که در الهیات زرتشتی ، خدای دانا و توانا شده است ، مردم در ایران ، پیرو خدای دیگری بودند ، که به نامهای گوناگون نامیده میشده است ، که امروزه فقط یکی از آن نامها که سیمرغ باشد ، به جای باقیمانده است ، و ما این زنخدا را فقط به شکل « مرغ افسانه ای » میشناسیم . از نامهای دیگر این زنخدا ، رام ، وای به ، نای به است . سُغدیها او را « رام چیتک » و « ننه بانوی پنج » میخوانده اند . بی بی شهر بانو در ایران نیز ، نام همین زنخدا بوده است . البته سیمرغ یا سی مرغ

(در کردی) یا سیرنگ ، جای « سنا » را گرفته ، که به معنای « سه تایی » میباشد . سیمرخ به معنای سه سرو یا سه بید است . اصلا درخت بید ، در بسیاری از جاها هنوز نیز ، « وی » نامیده میشود ، که همان « وای » یا رام یا نای به باشد . و پیشوند نام شهر سنج ، همین سن یا سنا هست . و خرم آباد نیز بنام همین خداست (خور + رام) . این خدا که رام باشد ، وارونه خدایانی که ما امروزه میشناسیم (یهوه + الله + پدر آسمانی) ، و همه گوهرشان ، دانائی و توانائی و روشنی و کمال است ، گوهرش مهر و جویندگی و موسیقی بوده است . و آنکه میجوید ، نه روشن است و نه کامل و نه توانا . اگر در این مفاهیم دقیق بشویم ، می بینیم که با جهان بینی کاملا متفاوتی رو برو هستیم که امروزه با واقعیات زندگی ما نزدیکتر است . از جمله نامهای او نیز « دین یا دی یا دیو » بوده است . طبعاً دین هم ، گوهر مهرورزیدن و پژوهیدن و موسیقی بوده است .

اینکه چگونه خدایان دانا و توانا و روشن و کامل ، توانستند ، سیمرغ = رام = فروردین = دی را شکست بدهند ، و جای او را غصب کنند ، داستان تحول ادیان و فرهنگ و سیاست در ایرانست . این فرهنگ ، وارونه آنچه پنداشته میشود ، در ایران بسیار دوام آورده است ، و نه تنها زرتشت بر زمینه این فرهنگ ، پیدایش یافته است ، بلکه همه مفاهیم و اصطلاحاتش نیز ، از این فرهنگ گرفته شده است ، و آموزه زرتشت ، فقط جنبشی اصلاحی در این فرهنگ و در راستای این فرهنگ بوده است ، که سپس موبدان زرتشتی ، آنرا از زمینه اش جدا ساخته اند ، و در رقابت با این دین زنخدائی ، آنرا کوبیده اند و کوشیده اند که « اقبانوس پهناور فرهنگ زنخدائی » ایران را ، در « خلیج تنگ الهیات زرتشتی » بگنجانند ، که نتوانسته اند ، و طبعاً انحطاط فرهنگ و سیاست و اجتماع ایران ، از همین تلاش ، آغاز شده است که در دوره ساسانی ، به اوج خود رسیده است ، و سبب شکست ایران از اعراب و اسلام گردیده اند . از این رو شناختن گوهر این زنخدا که مهر + جویندگی (= آزمایش) +

هنر و موسیقی (= شعر و آواز خوانی و پایکوبی) بوده است، بسیار اهمیت دارد. زرتشتیگری با وجود تصرف قدرت حکومتی در دوره ساسانی، هیچگاه نتوانست این فرهنگ را محو و حذف کند، و همیشه در برابر زرتشتیگری طبقه حاکمه، تا پایان دوره سلسانی میان مردم زنده بود، چنانکه از نام «ماهوی سوری» که آخرین پادشاه ساسانی را کشت، بخوبی میتوان دید که او یکی از پیروان این زرخدا بوده است. ماهو، خوک ماده است. گراز، یکی از جانورانیست که به سیمرغ نسبت داده میشود، و درست بهرام، در بهرام یشت، به گراز تحول می یابد. پیکار با گراز در داستانهای شاهنامه و در سنگ نگاره های برجسته، همه اشاره به جنگ با پیروان زرخدانیست.

جوامع زرخدانی را «سوری و سورستان» مینامیدند، و پیشوند واژه «سورنا» = سورنا است که نام همین رام بوده است، چون سورنا، نائیست که در جشن عروسی مینوازند و این خدا، خدای جشن ساز بوده است. و سور، رنگ سرخ است که رنگ ویژه این زرخداست. سرکوبی سخت این خرمردینان و به آفریدها و سوری ها و مزدکیها و سوفرا ها که همه نامهای گوناگون این زرخدایند، از شاهان و موبدان ساسانی، ایران را به کلی از خود، بیگانه ساخت. چون فرهنگ اصیل ایران، همیشه همان فرهنگ زرخدانی = سیمرغی ماند. جنگ رستم و اسفندیار در شاهنامه و سپس داستان بهمن پسر اسفندیار، و بالاخره داستانهای بهمن نامه و داراب نامه طرسوسی، همه رد پاهائی از این جنگ خانمانسوز چند هزارساله در ایران میان زرتشتیان و پیروان زرخدانیست که در هیچ تاریخی نوشته نشده است، و تاریخ اشکانیان را که همه پیروان همین زرخدا بودند، موبدان زرتشتی بکلی نابود ساخته اند.

این فرهنگ سیمرغی، سپس در همه قیامهای ضد اسلام و عرب (که از هم جدا ناپدیدند)، حضور داشت، چون دین سیمرغی، برپایه سرکشی و طغیان و آزادی بنا شده است. و بالاخره در جنبشهای تصوف (صوف = سوف = سوراخ نی) و رندی (همای استخوان رند = همای رستاخیزنده و نوسازنده تخمه ها

(و جوانمردان (شیوه آفرینش جهان از سیمرغ، شیوه جوانمردی بود) و تزئیه حسینی که مسخ شده همان خون سیاوشان بود (سیاوش = سیا + ور + شان = سیمرغ با سه زهدان، سیمرغ سه تخمه) خود را برغم شمشیر برنده و سهمناک و بیرحم اسلام، زنده نگاه داشت. از این رو شناختن گوهر این زرخدا، که مهر و جویندگی و موسیقی باشد، برای هر ایرانی ضروریست، چون نقطه آغازی برای باز زائی فرهنگ ایران در آینده میباشد.

رام، در رام یشت، دو صفت نخستین خود را «مهر» و «جویندگی» میداند. در رام یشت، پاره ۳۳ میآید که: «براستی اندروای نام من است. از آن روی براستی اندر وای نام من است که من هر دو آفرینش - آفرینش سپند مینو و آفرینش انگر مینو - را می رانم جوینده نام من است، از آن روی جوینده نام من است که من به هر دو آفرینش - آفرینش سپند مینو و آفرینش انگر مینو - می رسم». فرهنگ زرخدانی = سیمرغی، هیچ گونه اضدادی را در جهان نمیشناسد که نمیتوان به هم آشتی داد و در آشتی دادن، آفریننده ساخت.

جنبش سپند مینو و انگره مینو از رام است، و در فرهنگ زرخدانی، «مهر»، اصل جنبش است. چون در زامیاد یشت (۳۳+۳۳) دیده میشود که سنا وید ک میگوید: که من سپند مینو را از گرزمان درخشان فروکشم و انگره مینو را از دوزخ برآورم تا آن دو، گردونه مرا بکشند ... بدان هنگام که برنا شوم زمین را چرخ و آسمان را گردونه خویش کنم. سناویدک snavidka که در این جا برای چنین کاری، که پیوند دادن دوزخ باشد، و یکی از دید الهیات زرتشتی در دوزخ، و دیگری در گرزمانست، زشت ساخته شده است، و میخواهد این تباکاری را بکند که، سپند مینو و انگره مینورا باهم به گردونه آفرینش ببندد تا در هم آهنگی با هم، آنرا به جنبش در آورند، بایستی همین خدا رام = اندر وای باشد. و طبعاً این نام باید مرکب از سن + وی + داک بوده باشد. این نام ها معمولاً از موبدان زرتشتی، تا ممکن بوده است، کج و معوج

ساخته شده اند و با فیلولوژی تنها نمیتوان به این تحریفات پی برد. سن ، همان سیمرخ (سنا) و وی = وای و داک به معنای مادر است ، و هر سه نام ، سه چهره گوناگون سیمرخ میباشند (سه تا یکتائی) . و اینکه گرشاسپ او را میکشد ، این از ترفند های موبدانست که خویشکاری پهلوانان را ، جنگ با خدایان خودشان و کشتن آنها میسازند . هر پهلوانی ، خدائی را که مادرش و دایه اش هست ، بدست خودش میکشد ! چون موبدان نمیخواهند دست خود و خدای خود را ، با خون دشمنان خود آلوده سازند . مفهوم قداست جان ، آنها را مجبور میکند که به خدای خودشان ، چنین نسبتی ندهند . وارونه ادیان سامی ، که قتل و آزار و شکنجه ، جزو قدرت الله یا یهوه بشمار میرود و عذاب دادن و خونریزی و خشم و کشتارها جزو افتخارات آنها بشمار میرود. این رفتار اخلاقی! متعالی این موبدان است که همیشه دم از راستی و مهر میزنند ! این کار در همه جا تکرار میشود . این گفته سناویدک در زامیاد یشت ، و عبارت اندروای در رام یشت ، متمم هم و از یک خدایند ، و درست « وای » است که دو ضد جهان را به هم پیوند میدهد ، و باهم ، هم آهنگ میسازد ، و بدینوسیله گردونه آفرینش جهان را به جنبش میآورد . و خانواده گرشاسب (سام + زال + رستم) چنانکه از شاهنامه میدانیم ، سیمرغی هستند .

مهر ، در پیوند دادن این دوضد ، اصل جنبش در جهان میگردد . البته درست این اندیشه ، برضد الهیات زرتشتی بود ، چون پیوند این دو را ، اصل یگانه جنبش آفرینندگی نمیشمرد . انگره مینو ، از زرتشت ، فقط زدار کامه شناخته و طرد شده است . تصویر انگره مینو در زرخدائی ، با تصویر زرتشت از اهریمن بسیار فرق دارد . در زرخدائی ، این مهر است که اصل آفرینش است (نه انگره مینو و نه سپنتا مینو) . در عبارت بالا ، مهم آنست که مهر (نیروی پیوند دهی اعداد) و جویندگی ، دو بخش جدا نا پذیر از همدند ، چون بدان علت خود را جوینده میدانند که میتواند به اضداد پرسد و آن دو را باهم بیامیزند تا گردونه واحد آفرینندگی رانده بشود . در باره و یژگی نخستین خود که مهر

باشد ، میگوید که میتواند سپنتا مینو و انگرا مینو را که نماد اوج تضاد بودند ، نه تنها به هم برساند و پیوند بدهد (پیوند دادن اعداد ، معنای مهر دارد ، این اندیشه است که سپس به افلاطون رسیده است ، و در فرهنگ یونان بی سابقه بوده است) بلکه از این پیوند است که جنبش یگانه آفرینندگی آغاز میگردد . پیوند (پاد و ند = سنتز) یا مهر ، اصل جنبش آفرینندگی واحد میگردد . الهیات زرتشت ، اهریمن را اصل آفریننده بدیها ، و سپنتا مینو را اصل آفریننده نیکیها ساخته بود . هر کدام جدا گانه ، میآفریدند . در واقع ، آفریننده اصل مهر نبود . در زرخدائی ، انگره مینو و سپنتا مینو نمیتوانستند جدا از هم بیافرینند . انگره مینو و سپند مینو ، به تنهایی آفریننده نبودند . فقط اصل مهر بود که نیروی آفرینندگی داشت . ولی الهیات زرتشتی ، پیوند و مهر میان آند ورا از بین برده بود ، و طبعاً اصل مهر ، دیگر اصل آفرینندگی نبود . آفرینندگی ، تنها پیایند توانائی و دانائی اهورا مزدا بود . به همین علت نیز دستکاری در آغاز یشت شروع میگردد . و در باره ۳ اهورا مزدا از رام (= اندروای) میخواهد که : « مرا این کامیابی را ارزانی دار که آفرینش انگرمینو را درهم شکنم و آفرینش سپند مینو را پاس دارم » ۳- اندروای زبر دست ، این کامیابی را بدو ارزانی داشت و آفریدگار اهورا مزدا ، کامروا شد .

بدینسان اهورا مزدا ، در تضاد با گوهر رام قرار میگیرد که نمیخواهد انگره مینو را درهم شکند ، بلکه او را با سپند مینو آشتی میدهد . و بلافاصله در باره ۵ میآورد : « اندر وای اشون را میستایم آنچه را که از سپند مینوسیت می ستایم ... » . فقط آنچه از سپند مینوست ، نیکست . ذات اهورا مزدا ، بکلی با ذات رام = اندروای فرق پیدا میکند . گوهر اهورا مزدا ، پیوند دادن میان سپند مینو و انگره مینو نیست ، بلکه همکاری با سپند مینو ، و دشمنی با انگره مینو است . مهر و آمیختن و پیوند ، میان انگره مینو و سپند مینو که غایت رام بود ، از این پس ، غایت اهوره مزدا نیست . در الهیات زرتشتی ، میان اهورا مزدا (یا سپنتا مینو) و انگره مینو ، خلائی است که آنها را برای همیشه از هم

جدا و نا آمیختنی نگاه میدارد. ولی زنخدائی درست وارونه این میاندیشید که آفرینندگی، پیدایش مهر در پیوند یابی و آمیختن این دوضد باهمست. در واقع رام برای این جوینده است که امکان پیوند برترین اعداد را در جهان پیدا میکند، و یقین دارد که به این میرسد. به همین علت واژه «اندر واخ = درواخ» در فارسی معنای «یقین» داشته است.

جستجو برای او، استوار بر یقین به رسیدن بوده است، از این رو نیز از سرگردانی و سرگشتگی و حیرت، نمیترسیده است. جستجو، گوهر این زرخدا بوده است، و سپس از دیدگاه همه دانی و پیشدانی اهورامزدا، این کار، بی ارزش و خوار شده است، چون جستجو و پژوهش، به سرگردانی و حیرت و تردد و «معلق ماندن میان زمین و آسمان» میکشد، و درست معانی نام او، در همین راستای منفیش، در واژه نامه ها برای ما باقی مانده است، چنانچه در برهان قاطع، دروا، به معنای سرگشته و سرگردان و حیران و سرنگون آویخته و باژگونه مانده است. البته کسیکه ایمان به آموزه و ایدئولوژی دارد و معیار نیک و بد، و حق و باطل و ... را پیشاپیش میداند، از آن پس تصمیم گیری از راه جستجو و آزمایش، چیزی جز سرگشتگی و حیرانی و آوارگی و گمگشتگی نیست که باید از آن پرهیزید. از این رو، تراژدی، ویژه فرهنگ زرخدائیت، چون تراژدی، با همین سرگشتگی و حیرت میان دوضد کار دارد.

آزادی انتخاب، و سرگشتگی در جستجو به هم گره خورده اند. در مسیحیت و اسلام و زرتشتیگری و یهودیت، تراژدی نیست. مثلا ویسی و رامین را که از بزرگترین تراژدیهای ایرانست، بدون پشتوانه این فرهنگ نمیتوان فهمید. بدینسان ما با دو تصویر از رام = اندر وای رو برو هستیم. تصویر اصیل زرخدائی آن، و تصویری که باهمه تناقضاتش در الهیات زرتشتی موجود است. رام یشت، برای انطباق دادن با الهیات زرتشتی، به سختی دستکاری شده است. ویژگی بنیادی رام، که موسیقی (نواختن نی) بوده است، از متن

کنونی رام یشت، بکلی حذف گردیده است. و بجای نی چه، نیزه های پهن و دراز و ... گذارده شده است. درپاره ۴۸ میآید که: نیزه سرتیز نام من است، دارنده نیزه سرتیز نام من است.....».

از زرخدای نی نواز، يك خدای جنگ ساخته شده است. از این تحریفات، حد اقل يك نکته روشن میگردد که نه تنها گوهر رام، «نی» است، بلکه «دارنده نی» هم هست. البته در روایات فرامرز هرمزد یار PERSIAN RIVAYATS بخوبی میتوان با زشناخت که «وای به» همان «نای به» بوده است، و رام، رامنا (رام + نای = رام نی نواز) خوانده میشود. همیشه این خدا «نای به» خوانده میشود و هرمزد یار، آن را به «وای به» تصحیح یا بهتر بگوئیم، تحریف میکند! (از جمله جلد یکم صفحه ۱۶۸). در صفحه ۱۷۷ رام یزد، ناوه که نای باشد خوانده میشود. در جلد دوم صفحه ۳۳۵ میتوان دید که نای وه، همان مینو رام یا همان رامشنا خرام RAMISHNA KHARAM (رامشنا خرم) است. که بخوبی دیده میشود که نای وه + خرم + رام، همه يك زرخدایند، و گوهر موسیقائی او نه تنها از نای به، بلکه از «رامشنا» که به معنای نای رامشگر است، مشخص میگردد. این موسیقی است که ایجاد مدنیت (رام شدگی = اهلی شدن) میکند.

در جامعه زرتشتی، هنوز اندیشه ها و آئین های زرخدائی، باقی مانده بوده است و تا کنون نیز باقی مانده است. این روایات، برای کشف فرهنگ زرخدائی، اهمیت بیشتر از متون دستکاری و تحریف و مسخ شده یشتها و یسناها دارند. «نی»، پیوند های فرهنگ زرخدائی را برجسته میساخت. چون نام زن و نی هر دو، کانیاست. نه تنها در روایات ایرانی رد پای رام تی نواز باقی مانده است، بلکه در گروهی از سکه های مسین سغدی، از زرخدای «رام چیتک romchitak» نام برده میشود. رام چیتک، به معنای «رام نی نواز» است. غالب ایرانشناسان، برای معنی کردن این واژه ها، به متون زرتشتی مراجعه میکند، و همه این خدایان را چون سپس

موبدان در الهیات زرتشتی ادغام کرده اند ، و بنام زرتشتی ، در متون خود ثبت کرده اند ، ایرانشناسان و خواندگان ، زرتشتی میانگارانند . روایت الهیات زرتشتی از این خدایان ، بدین منظور بوده است که آنها را سازگار با الهیات زرتشتی بسازند . از این رو با روایت زرخدائی از این خدایان بسیار فرق دارد . در این متون ، واژه ، ها فقط در راستای الهیات زرتشتی معنا میدهند ، که برضد آفرینش از نوای نی (= زائیدن) بوده اند . معانی حقیقی این واژه ها ، در مناطقی یافت میشوند که کمتر زیر نفوذ الهیات زرتشتی بوده اند ، نه در متون دیتی زرتشتی . معانی اصیل بسیاری از واژه ها ، در اثر مهارت و خبرگی تنها در دستور زبان اوستائی + پهلوی + بدست نمیآید . در این آثار مقراض ، سانسور ، بسیاری از معانی را حذف کرده است . از جمله در کردستان که فرهنگ زرخدائی بیشتر دوام داشته است ، میتوان بسیاری از معانی گمشده واژه ها را یافت . چیتک ، در کردی به هر چیز لوله ای شکل میان تهی گفته میشود . چیت ، به معنای ۱- چه ؟ ۲- نی است . چیته لان به معنای نیزار است . چیت جا به معنای حجله است . چی چی به معنای پستان است و چیچک به معنای تکه پستان است .

پس بی هیچ شکی ، رام چیتک ، به معنای «رام نی نواز» است . و از آنجا که چیت = نی + چه ؟ ، یک تصویر است ، خوشه ای از معانی دارد که از جمله شیردادن + وصال + زایندهگی + آفرینش از راه بخشیدن گوهر وجود خود + سر چشمه بینش بودن می باشد . ویژگی نی بودن رام و نی نواختن رام ، یک ویژگی بنیادینست که نمیتوان بدون آن ، فرهنگ زرخدائی را شناخت . حذف این معنا و این ویژگی ، تلاش برای حذف فرهنگ زرخدائی بوده است . از همین نی بودن ، میتوان به اصل «آفرینش از راه جوانمردی» رسید (نه از راه امر و قدرت) . از همین نی بودن میتوان شناخت که چرا گوهر گیتی و زندگی ، جشن بوده است . جشن = یسن = یسنا = نوای نی) . از همین نی بودن میتوان شناخت که پیروان زرخدائی چرا گیتی را امتداد

وجود خدا میدانستند . خدا ، نخمی بود که در رویش ، جهان میشد . نی برای «بستن» یا کاکل و گیش ، که خوشه اش می باشد ، مشهور بوده است . و از این جهت نیز در ادبیات ما گیس ، رابطه با خوشه دارد . و روز هشتم هرماهی را که دی میباشد ، مردم هم «خزم» و هم «مشری = برجیس = برگیس» میخوانده اند . و خرم که خره + رام است ، همان برگیس است که پسوند «گیس» دارد . این مفهوم خوشه ، اهمیت فوق العاده داشته است ، چون نماد «پیوستگی اجتماعی» بطور کلی بوده است . اینست که بسیاری از شهرها ، نامی از ترکیبات واژه «رام» داشته اند . و ارمینها در تقویمهای کهنه اشان ، همین روز هشتم ماه را ، میترا مینامیده اند ، چون در اصل ، میترا ، همان رام بوده است ، نه آن خدائی که امروزه در ایران بنام میترا مشهور است و اروپائیا آنرا «میتراس» میخوانند . از جمله سکه های مسینی که در سُغد پیدا شده است ، دارای نام «دشچی بخ» است . دشچی ، در تقویم سغدی ، نام روز پانزدهم نیز هست که باز روز «دی» است . و همه روزهای دی ، با زرخدای «دایه» کار دارد ، نه با اهورامزدا . اینها همه غصب سازیهای موبدان زرتشتی است . دی و دین و دایه و دیو ، همه از یک ریشه اند و با زرخدایان کار دارند . این نام «دشچی بخ» با همان مفهوم خوشه کار دارد که موبدان زرتشتی با دقت وسواسی شگفت انگیزی ، از متون دینی خود زدوده اند . و معنای آن را باز به راحتی میتوان از کردی باز یافت ، چون داشیار به معنای کدبانو است ، و داشی به معنای خوشه چین است . و داش به معنای «کوره» و پیاده شطرنج است . در اصل ، داش و دش به معنای خوشه است ، و از آنجا که تخم همان زر = آذر است ، آتشدان = کانون = داشی = کوره ، برابر با معنای زهدان و محل اجتماع است . و در رام یشت دیده میشود که رام میگوید که نام من «گرد» است و این عبارت در شرف آن بوده است که با مقراض سانسور حذف گردد . و مقصود از «گرد» چنانکه ایرانشناس انگلیسی پنداشته با آرز و طمع () کار ندارد ، بلکه

پسوند نام شهرهاست (سیاوشگرد ، نین گراد ...) . رام ، خدای شهر ساز و اجتماع ساز یا خدای خوشه بوده است . ابتکار جامعه سازی به او باز میگشته است . البته این با مفهوم موبدان زرتشتی از اهورامزدا ، سازگار نبوده است . در رام یش ، تحریف درباره ویژگی مهر گسترده و نا بریدنی رام ، بسیار چشمگیر است . الهیات زرتشتی ، همه این خدایان را که متعلق به فرهنگ زنخدائی بوده اند ، با دستکاریهای فراوان ، بخشی از الهیات خود ساخته اند ، چون بدون این زمینه ، سرودهای گاتا نامفهوم و نارسا و نا بسا هستند . امروزه ، برای اعتلاء مقام زرتشت ، این بخش از اوستا را ، بنام « اوستای متأخر » ، یا خرافاتی که سپس به آموزه زرتشت افزوده شده ، کم ارزش و بیمقدار میسازند ، و یا جزو خرافات و افسانه هائی قلمداد میکنند که آموزه پاک زرتشت را ناپاک میسازد .

این دستکاریهای موبدان در یشت ها و یسناها و بنددهشن و گزیده های زاد اسپرم هست ، که پس از زرتشت انجام داده شده اند ، که « متأخرند » نه هسته ای که برغم دستکاری ها هنوز شناختنی هستند . ولی این هسته ، متعلق به پیش از زرتشت است که بسیار ژرف و متعالی و مردمی میباشد ، و حکایت از گستره فرهنگ بزرگ زنخدائی میکند . الهیات زرتشتی ، بدون این پشتوانه ، نمیتوانست با هفده سرود زرتشت ، کاری انجام بدهد . و امروزه همه ترجمه های گاتا ، بدون درک این زمینه ، کاریست بیهوده و پوچ . حتا ترجمه های اوستا ، در اثر نا آگاهی از فرهنگ زنخدائی ، بسیار ناقص و گمراه سازنده اند . اندیشه های زرتشت را بدون این فرهنگ زنخدائی نمیشود فهمید و مرزبندی کرد . موبدان زرتشتی برای دادن همه اصالتها به زرتشت ، تا توانستند افکار زنخدائی را بخشی از الهیات خود کردند و در آنجا که نتوانستند ، آنها را حذف و طرد کردند ، و فرهنگهای دیگر اصالت آنها را به خود نسبت دادند .

مثلا در پژوهشی که در کتاب : ایران ، زادگاه اندیشه دموکراسی و سوسیالیسم

کرده ام نشان داده ام که « سه موز = سه زنخدای هنر که بنام یونانیان ، تثبیت شده است ، يك اندیشه ایرانیست ، و این سه زنخدا : سه چهره رام بوده اند (فرانک + به آفرید + شنبلیله) که در شاهنامه در زیر داستانهای بهرام گور به تصادف باقی مانده است . در مورد « رام » که یکی از چهره های برجسته این زنخدا بود ، میتوان دید که دو صفت گوهری او که مهر و جویندگی با شد ، بکلی در تضاد با دو صفت نخستین اهورامزدا در هرمزد یشت است . دو صفت نخستین اهورامزدا (بنا بر الهیات زرتشت) ، دانائی و توانائی است . در هرمزد یشت میآید که ۶- اهورامزدا گفت کسی که از او سؤال کنند ، اسم من است . به عبارت دیگر ، اهورامزدا همه دان است و او آموزگار همه و درباره هر چیز است . سپس میآید که ۷- دو کسی که گله و رمه بخشنده است ۸- سوم کسی که تواناست . و در سراسر بیست نامی که آورده میشود ، صفت مهر و جویندگی نیست .

دو صفت نخستین رام ، مهر و جویندگیست . از اینجا میتوان دید که میان این دوخدا ، تفاوت فوق العاده هست . گوهر یکی ، مهر و جویندگیست و گوهر دیگری ، دانائی و توانائیست . و از همین جا میتوان تضاد شدید میان زنخدایان و الهیات زرتشتی را باز شناخت . الهیات زرتشتی با این استراتژی که این خدایان را « آفریده » اهورامزدا میساخت ، این گونه اصول را نیز تابع دانائی و توانائی اهورا مزدا میساخت . ولی به محضی که تشخیص دادیم که این خدایان ، پیش از « مزدا اهورای » زرتشت ، و مستقل از او بوده اند ، اصالت آنها را کشف میکنیم . رام ، آفریده اهورامزدا نبوده است . این روایت الهیات زرتشتی است ، تا رام را نیز جزو الهیات زرتشتی بکند . این کار برای فراخوندن پیروان زنخدائی به دین زرتشت ، کاری مثبت بوده است . این استراتژی ، ادامه همان کار خود زرتشت در گاتااست .

خود زرتشت هم نزدیک به ده تا از این خدایان را در سررودهای خود نام میبرد که الهیات زرتشتی آنرا به هفت امشاسپندان کاسته است ، و آنها را کم و

بیش به کردار صفات! اهورامزدا تفسیر میکند که صحیح نیست. در فرهنگ ایران، برای تبلیغ دین خود، خدایان دیگر را در نیایشگاه و نیایشهای خود میپذیرفتند، نه مانند یهودیت و اسلام که استوار بر حذف خدایان دیگر بنا شده اند. یهوه و الله، رقیب نمی پذیرند. این بود که موبدان زرتشتی، خدایان زرخدائی را با اندکی تغییر (و حذف اصالت) در نیایشگاهها و نیایشهای خود پذیرفتند. مثلا در مورد رام، مهر و جویندگی، برترین اصل هستی و تاریخ و اجتماع شمرده میشدند، ولی اکنون اصل هستی و تاریخ و اجتماع، دانائی و توانائی اهورامزدا شمرده میشود، و مهر و جویندگی فقط ویژگیهای یکی از خدایان تابع و مخلوق اوست، و طبعا دیگر گوهر هستی و تاریخ و اجتماع نیست. و این تفاوت بی نهایت زیاد است که جویندگی، برترین اصل اجتماع باشد، یا پیشدانی اهورامزدا و موبدانش!

یکی، انسان را اصالت میدهد تا در همه مسائل خود بجوید و تصمیم بگیرد، دیگری علم خدا را در کتابی و آموزه ای ثابت، معیار همه چیزها میداند، و اصالت را از خرد انسانی و اندیشیدنش میگیرد. البته در آغاز نام سیمرغ (رام) جه = چه ؟ بوده است. رام، سنوال ابدی است. گوهرش سنوال یعنی جستجو است. پرسیدن همان معنای جستن را دارد. و از آنجا که انسانها همه امتداد وجود خدا هستند، همه گوهر جوینده و پرسنده هستند و پرسیدن و جستن، گوهر مقدس خدائی آنهاست، از این رو حق دارند که در پیش هر قدرتی، وضع سنوال کنند. و درست به همین علت، موبدان، نخستین نام اهورا مزدا را « کسی که از او سنوال کنند » گذاشته اند، تا این تضاد را درست برجسته سازند، و هم این حق را از همه انسانها بگیرند، و هم تصویر خدای جوینده را زشت و خوار سازند، چنانکه این از زشت سازی و منفی سازی، در معنای باقی مانده از « اندروای = در وای » نمودار است.

در برهان قاطع در باره معنای « دروا = در واه » میآید که سرگشته و حیران + سرنگون آویخته و نگون و بازگونه + کنایه از هاروت و ماروت هم هست (چون

هاروت و ماروت که خرداد و امرداد باشند و دختران سیمرغ بوده اند، طبق داستانها، در چاه بابل معلقند). نام دیگر رام، « چه ؟ » است، و اهورامزدا، کسی است که به همه چه ها ؟ (وای که نام رامست در انگلیسی به معنای چرا ؟ است) پاسخ میدهد، چون نیاز به جویندگی ندارد، و همه چیزها را از پیش میداند. کسی از خدای توانا، فقط سنوال استفهامی میکند! چون او همه چیزها را پیشا پیش میداند. ولی « جوینده بودن رام»، تصویری دیگر است. او تخم جستجو و آزمایش است، و این تخم میروید و گیتی میگردد. از این رو همه بشریت، دانش را در جستن و آزمودن می یابند. خدای همه دان، و انسان نادان نیست. خدا، رابطه آموزگار بودن با بشریت ندارد، بلکه تخم جویندگیست که تبدیل به خوشه بشریت میگردد.

من جوینده ام = من، جستن و آزمودن هستم

« گفته رام، یکی از چهره های سیمرغ، خدای ایران »

خدا، اصل جستن و آزمودن و پرسیدن در گیتی است

رام که یکی از چهره های سیمرغ (= سننا)، بنیاد گذار فرهنگ ایرانست، در رام یشت میگوید که « جوینده، نام من است ». نام من جوینده است، در اصطلاح این فرهنگ، به معنای آنست که گوهر و ذات من، جستن و

پژوهیدنست. گوهر خدای ایران، جستن و پژوهیدن بوده است، نه دانائی و همه چیز را از پیش دانستن. این معنا بخوبی در کردی مانده است. در کردی، ناو به معنای «نام» است. و خوشه معانی «ناو»، مغز و هسته میوه + وسط و میان + هر چیزی که زیر پوسته و پوست قرار دارد + گاه است. گاه در اصل به معنای زهدان بوده است. البته واژه «ناف = ناف» هم همین معنا را داشته است. چنانکه در کردی ناف، به معنای نام + وسط + ناف، و نافک به معنای ناف و مغز با دام و گردو و .. است. نافشال، میانسال است. طبعاً نام = ناف، بیان میان و هسته و گوهر یک چیز بوده است، و این باید از همان اصل نای = ناو = ناف آمده باشد که آهنگ و افشره موجود در درون نای باشد. به عبارت دیگر، فرزند، افشره و آهنگ و آوای نای (= زن = کانیای) شمرده میشده است. مثلاً نام دیگر سیمرغ را که «آپیم نیات» است معمولاً موبدان برای تحریف، به «ناف آب» برمیگردانند. البته ناف هم در اصل به معنای گوهر و ذات آب یا مادر است. ولی آپیم نیات، به معنای آب و افشره نیات = گیاه و نی است. و سیمرغ که سنا = سه نی است. نی نواختن سیمرغ، همان آفریدن گیتی و انسانست. البته این فرّ جمشید، بن انسانها است که به آپیم نیات (آب نای = افشره و ذات نی = آنچه در میان نای است) باز میگردد که اصلش بوده است، چون جمشید فرزند سیمرغ (سنا = سه نای) بوده است. هر چیزی به اصلش باز میگردد. در اینکه نیات همان «نیات = نی + گیاه بطور کلی» است، میتوان در اثر رایشلت دید که واژه Hadaanaepataa را به نام یک گیاه ترجمه میکند (Lit. bei Bartholoae, Wb. 1758f.) ولی پیشوند هدا به معنای باهم + همه است، و طبعاً میتواند هدا نیات به معنای «همه گیاهان باهم بوده باشد، چون نی، رد همه گیاهان است. و طبعاً نیات، همان نیات عربیست که گیاه بطور کلیست، چون نی، رد همه گیاهانست. و نیات در فارسی، شیره پخته نی بوده است که به شکل نی (در قالب نی) فراهم میآورده اند. بدینسان آپیم

نیات، به معنای شیره و افشره و گوهر نی است. پس اینکه رام میگوید که نام من جوینده است، به معنای آنست که گوهر و ذات من، جستجو و پژوهش و کاوش و آزمایش است. به این سخن، با ید نکته ای دیگر افزود، تا گستره معنای این نام، روشن گردد. سیمرغ، تخم یا مینوئیست که هنگامی بروید، سراسر گیتی و کل بشریت میگردد. پس این تخمی که گوهرش جستجو است، در رویش، تبدیل به جهان جستجو میشود که هر چیزی در آن، هم چه؟ و هم جوینده است. هر چیزی و هر انسانی دو برآیند دارد ۱- از یک سوی چیز تاریکیست که زاینده است ۲- از سوی دیگر، خودش هم نیروی جوینده است. انسان، هم پرسش است و هم جوینده. طبعاً سراسر گیتی که اجزاء سیمرغ یا خدا هستند، هم موجودات معنایی و هم سرچشمه جویندگی و پژوهندگی هستند. بدینسان وقتی خدا میگوید من جوینده ام، بلافاصله این معنارا میدهد که، من تاریکی زاینده، و تخم و اصل جستن و آزمودن و پرسش در گیتی هستم. پس جستن و آزمودن و پرسیدن، اصل اجتماع و سیاست و دین (بینش) و فلسفه و اخلاق هست. هر پدیده انسانی و اجتماعی و دین و فلسفه و اخلاق ... تاریکیهای زاینده اند و انسان جوینده و پرسنده همیشگیست. دانش و بینش، دیالکتیک همیشگی تاریکی و جویندگیست. دانشی در جهان نیست که پایان تاریکی و پایان جویندگی باشد. بدینسان ما با جهان بینی روبرو هستیم که به کلی متفاوت از ادیان نوری است که با آنها خو گرفته ایم. این اندیشه بنیادی، سراسر جهان بینی های نوری را که یهودیت و مسیحیت و اسلام و زرتشتیگری و بسیاری از مکاتب فلسفی آورده اند، متزلزل و واژگون میسازد. از این رو نیز این ادیان، بسختی با فرهنگ زنخدانی میجنگیده اند و هنوز نیز میجنگند. مخالفت آنها با برداشتهای غلطی بوده است که از زنخدانی داشته اند، و این مخالفت ها ربطی به هسته عالی و درست و ژرف آن فرهنگ نداشته است و ندارد.

نام دیگر این خدا نزد سُغدیها، رام چیتک است که بسیاری از رویه های فرهنگ ما را روشن میسازد. یک معنای رام چیتک، رام نی نواز است. ولی چیت، در اصل، هم معنای نی را دارد و هم به معنای چه؟ و تو چه هستی؟ میباشد، که هنوز در کردی زنده باقی مانده است. چیت در زبان فارسی امروزه، به نوعی پارچه اطلاق میشود. علت نیز اینست که از تارهای نی، نه تنها حصیر و بوریا، بلکه پارچه هم میبافته اند. چنانکه در بندهشن (بخش نهم، پارہ ۱۱۸ میآید که «هر چه، چون شان و نای، پنبه و دیگر از این گونه را، جامه خوانند».

دیده میشود که نای را که چیت هم نامیده میشده است، جامه میخوانده اند. بوریا نیز در اصل نام نی بوده است. و جامه، نماد مهر و پیوستگی (تار و پود) بوده است. گوهر نی و هستی نی، در میان تاریکشی هست. پس گوهر نی، تاریک و ژرف است، یا به عبارت دیگر، چه؟ است. رام چیتک، رامیست که پرسش بطور کلی یا چه؟ است. او همیشه چه؟ میماند، از این رو نیز «همیشه نو و تازه و بدیع» است. در همین راستا همین سیمرغ، این همانی با چاه = چه داشته است. چون در درون چاه تاریک، آبیست که روشنی از آن فرامی تابد. باز همین سیمرغ، فرهنگ نیز نامیده میشده است که سلسله چاهها یا کاریز باشد. فرهنگ، همین دیالکتیک زایندهگی روشنی از تاریکی ژرفها بوده است. ایرانی تجربه دیگری از فرهنگ داشته است که ما در جهان غرب با آن آشنا شده ایم. فرهنگ، این همانی با سیمرغ داشته است، و نام او بوده است. فرهنگ، رابطه تاریکی زاینده با افشانندگی آب و روشنی است. نه تنها چاه و فرهنگ و کاریز و روشنی آب، نماد این دیالکتیک در زمین بوده است، بلکه برق روشن و ابرتاریک و باران در آسمان نیز، نماد همین دیالکتیک بوده است. اینست که چیستا، هم معما و پرسش است، و هم بینش. این دو از هم جدا ناپذیرند. در این فرهنگ، «خورشیدی که همیشه بطور یکنواخت روشن» باشد، نماد فرهنگ و بینش نبوده است. اگر اندکی

دقت شود، این بکلی با مفهوم «روشنگری و روشنگری ما» در تضاد است. هیچ بینشی، چه بودن هیچ پدیده ای را، از بین نمی برد. غنای گوهر انسان به اندازه ایست که با هر معرفتی، باز، چه؟ میماند. و این معماست. انسان، و طبعاً اجتماع و سیاست و دین و فلسفه ... همیشه چیستا = معما هستند. خودی خود هر چیزی و هر انسانی، در ژرفای تاریخش یا به عبارت دیگر، در میان نایش هست. اینست که دین = چیستا که سیمرغ = دی باشد همیشه در زیر تاریکی در میان انسانست. آنچه از او پیدایش می یابد، تا موقعی بیانگر خود او ست، که تر و تازه، از این میان ژرف، بیرون افشاندن شود. در این تراوش تازه و نو درونی هست که خودش هنوز هست، ولی پس از گذر زمان، که این تازگی را از دست داد، دیگر خودی خود نیست. به همین علت، چهره، فوراً تازه بتازه گوهر انسانست. اگر چهره، همیشه همان بماند که بوده است، دیگر، فوراً درون و گوهر انسان نیست. خودی خود ما، آنچه چیزی نیست که در تاریخ ما یا ملت ما، سنگ و سخت و ثابت شده است. خودی خود ما، همیشه پرسش «توجه هستی؟ = چیت = چه؟» است. از این رو در فارسی هم ۱- به این گوهر تاریک درون انسان و هم ۲- به پیدایش ترو تازه و نوین آن، چهره میگفتند. انسان، موقعی خودش هست که بکر و نو و ترو تازه و دیگرگونه باشد. به همین پدیده، چهره میگفتند. همین معنا در زبانهای لاتینی هم باقی مانده است. در غرب، ناگهان متوجه این نکته شدند که انسان موقعی خودش هست که اورژینال ORIGINAL باشد. اگر در این واژه دقت شود دیده میشود که «نو و مبتکر بودن» و «خود بودن»، با «بُن و اصل» کار دارد. این پدیده ها، همه به هم گره خورده اند و یک وحدت تشکیل داده اند. ما با تقلید از افکار غرب، هرگز نو نمیشویم، چون هرگز خود نمیشویم. برخی می پندارند که بُن و اصل را در بررسیهای تاریخ گذشته، میتوان، روشن و مشخص کرد. در حالی بُن، همیشه «توجه هستی؟ چه؟» هست. بُن، همیشه تاریک و پرسش هست. بُن